تاریخ الصوفیه



ابوعبدالرحمن السُلَمی

تألیف و ترجمه

دکتر غزال مهاجری زاده

عضو هیأت علمی دانشگاه



تاریخ الصوفیه

ابوعبدالرحمن السُلَمی

تألیف وترجمه

دکترغزال مهاجری‌زاده

عضو هیات علمی دانشگاه



سرشناسه	: مهاجری‌زاده، غزال، گردآورنده
عنوان قراردادی	: تاریخ‌الصوفیه. فارسی ـ عربی.
عنوان ونام پدیدآورنده	: تاریخ‌الصوفیه/ ابوعبدالرحمن السلمی؛ تألیف و ترجمه غزال مهاجری‌ز اده.
مشخصات نشر	: تهران: طهوری، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۶ ص.
شابک	: 978-964-6414-94-5
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: کتاب حاضر ترجمه و تعلیقی بر دو اثر «تاریخ‌الصوفیه» سلمی و «تاریخ‌الصوفیه» ماسینیون است.
مندرجات	: ص. [۲۵]-۵۶. متن تاریخ صوفیه / سلمی؛ ترجمه غزال مهاجری‌زاده. ـ ص. ۷۰-۸۲ . تاریخ صوفیه/ لویی ماسینیون؛ ترجمه عزال مهاجری‌زاده. ـــ ص ۸۳ . -۱۲۸، تاریخ‌الصوفیه/ لابی عبدالرحمن السلمی. ـ ص ۱۴۰-۱۴۸ . تاریخ‌الصوفیه / لماسینیون.
موضوع	: عارفان ـــ سرگذشتنامه
موضوع	: تصوف ـــ متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده	: ماسینیون ، لوئی، ۱۸۸۳-۱۹۶۲ م. تاریخ‌الصوفیه.
شناسه افزوده	: سلمی، محمدبن حسین، ۳۲۵-۴۱۲ ق. تاریخ‌الصوفیه.
رده‌بندی کنگره	: BP۲۷۸/ت۲م۹ ۱۳۸۸
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۵۱۶۶۹



انتشارات طهوری

شماره ۱۴۳۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵

تلفن ۶۶۴۰۶۳۳۰ - ۶۶۴۸۰۰۱۸

تاریخ‌الصوفیه

ابوعبدالرحمن السُلَمی

دکتر غزال مهاجری‌زاده

چاپ اول، بهار ۱۳۸۹

تیراژ، ۱۶۵۰ نسخه

صفحه‌آرائی: علم روز

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: نقش آور

شابک ۵-۹۴-۶۴۱۴-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-6414-94-5

۳۵۰۰ تومان

تقدیم به: "اخوان‌الصفا"
و تمام شهیدان شعوبی و باطنی

«اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذکرٍ وَ أنثی وَ جَعَلْناکُمْ شعوباً وَ قبائِلَ لِتَعارفوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّهِ اَتقیکُمْ».

(*قرآن کریم*، سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳)

فهرست مطالب

پیشگفتار

کتاب *تاریخ صوفیه* ابوعبدالرحمن سُلَمی (۴۱۲ ه . ق.) معروف‌ترین کتب صوفیه در دوره‌های آغازین تصوّف بوده است. و همان‌طور که در مقدمهٔ این کتاب خواهد آمد، افراد زیادی از آن نسخه‌برداری کرده بودند و در بلاد اسلامی دست به دست می‌گشته است.

متأسفانه با آسیب‌های بسیاری که ایران بزرگ در طی دوره‌های مختلف از حملهٔ تاتار و سایر بلایا دید، این کتاب که بخشی از فرهنگ گذشته را دربر داشت نیز چون بسیاری دیگر از حلقه‌های فرهنگی باارزش این دیار مفقود گردید. نگارنده چند سال قبل، پس از تحقیقی که در دانشگاه تهران طی دورهٔ دکتری در مورد ابوالقاسم نصرآبادی[1] استاد سُلَمی و یکی از چهار مؤید حلاج انجام داد، درصدد برآمد تا کتاب *تاریخ صوفیه* را نیز بازسازی نماید؛ و البته، این تنها جزئی از تابلوی بسیار بزرگ و گرانقدری است که در حال ترسیم و شکل‌گیری می‌باشد، و این تصویر عظیم چیزی نیست جز زیرساخت‌های پنهان و

---

۱. نصرآبادی، عارف قرن چهارم و یکی از چهار مؤید حلاج. برای اطلاع بیشتر رک. زندگی و اقوال تفسیری نصرآبادی. کتاب ماه دین، غزال مهاجری‌زاده، شماره ۱۴۴، مهر ۱۳۸۸.

آشکار تاریخ و فرهنگ ایران؛ پنهان بر مردمی که امروز آن را متعبدانه پذیرفته‌اند، و آشکار بر کسانی که قرن‌ها پیش آن را پی‌ریزی نموده بودند.

موضوع این کتاب عبارت از زندگی و اقوال مشایخ نامدار صوفیه بوده، که سُلَمی آن را پیش از کتاب *طبقات‌الصوفیه* تألیف نموده بود؛ و براساس تحقیقی که در این مجال انجام گرفته، بسیاری از مشایخی که نامشان در این کتاب درج شده بوده در *طبقات* نیامده است. عبدالقاهر بغدادی تعداد عرفای مذکور در این کتاب را هزار تن دانسته، و می‌گوید هیچکدام از آنها اهل هوی نبودند بلکه همگی جُز سه تن اهل سنت‌اند[۱] و البته با نظری اجمالی به کتاب *تفسیر حقایق* که اقوال امام جعفر صادق(ع)، حلاج، ابن خفیف، نصرآبادی، و ابن عطا که از مؤیدان حلاج‌اند در آن آمده و نیز با توجه به افرادی که در مجموعهٔ حاضر ذکر شده‌اند می‌توان به جهت‌گیری خاصّی در آثار سلمی پی برد.

از دیگر نکات بسیار مهمی که باید به آن اشاره نمود آن است که عنوان "*تاریخ صوفیه*" عبارت عامی بوده مانند انساب و غیره که به گروهی خاص از تألیفات اطلاق می‌شده است. به گفتهٔ ماسینیون[۲]، «از زمان ظهور اثر ابن عربی (*طبقات‌النساک* که به شرح حال جنید ختم می‌شود) و اثر ابونصر سراج، تا وقتی که سُلَمی تألیف خود را آغاز نهاد تواریخ تصوف رو به افزایش نهاد[۳]».

شیوهٔ تنظیم این کتاب بر اساس روشی است که خود سُلَمی در

---

۱. موقف ابن تیمیه من‌الأشاعره، عبدالرحمن صالح، مکتبة الرشد، ریاض، ج ۱، ص ۱۳۱.

۲. مستشرقی که در مورد حلاج تحقیقات بسیار کرده.

۳. مجموعه *آثار سلمی*، ج۱، ص۲۹۸.

کتاب *تاریخ صوفیه* به کار گرفته بوده، و در متن بـه آن اشـاره شـده است. ظاهراً سُلَمی کتاب خود را براساس نام صوفیه و به ترتیب الفبـا تنظیم کرده بوده، و بعد، یک فصل را به طور جداگانه به عنوان فـصل "الکنی" به معنی کنیه تنظیم نموده، که آن هم به ترتیب الفبـایی بـوده است. در این‌جا نیز کتاب براساس نام عرفا و به شیوهٔ الفبـایی اسـت، ولی به دلیل حجم کم کتاب، فصل کنیه جداگانه نیامده است؛ بلکه بعد از هر حرف، مثلاً انتهای اعلام مربوط به حرف الف، کنیه‌های حرف الف آمده است (لازم به توضیح است که دو مـورد اول ـ کـه بـا علامـت * مشخص شده ـ قول پیامبر اسلام است که مقدّم بر همـهٔ شـماره‌هـا آمـده است).

در بخش تعلیقات در درجهٔ اول به کتاب *طبقات‌الصوفیه* مراجعـه شد تا تمام توضیحات به قلم سُلَمی باشد، و از طرفی با سبک و سیاق *تاریخ صوفیه* قابل مقایسه گردد. اما در مواردی که در *طبقات* سُـلَمی نامی از عارفی نبوده، از همان کتاب‌هایی که در آن‌ها به *تاریخ صوفیه* اشاره شده است، بخش‌هایی که در مورد آن عارف است ولی به نقل از *تاریخ صوفیه* نیست به عنوان تعلیقات آمـده اسـت. لازم بـه توضـیح است، اقوال عرفا که در منابع مذکور آمده درج نگردیده، زیرا بـیم آن می‌رفت که کتاب از بحث اصلی یعنی بازسازی کتاب *تـاریخ صـوفیه* خارج گردد.

در بخش فارسی که ترجمهٔ متن عربی است، سعی شـده نـسبت بـه اصل متن که شیوه‌ای کهن دارد ـ و آن را پیش رو داریـد ـ حفـظ امانـت شود.

در پایان از بزرگوارانی که در غوامض کار مرا یاری و راهنمایی نمودند، جناب آقای محسن مشعل مسئول دفتر قطب عرفان دانشگاه تهران که در زمینهٔ اصطلاحات حدیثی نکاتی را متذکر شدند و نیز ویراستار محترم سرکار خانم زهرا قزلباش تشکر نمایم. همچنین قدردانی خاص خود را نسبت به مدیر انتشارات طهوری، جناب آقای احمدرضا طهوری ابراز می‌دارم که تدارک چاپ این کتاب را علیرغم جوانی و بی‌مدعائی مؤلف آن، تقبّل فرمودند.

غزال مهاجری‌زاده ـ تهران ۱۳۸۸

مقدمه

تاریخ صوفیه کتابی غیر از *طبقات‌الصوفیه* می‌باشد. و شرح حال ابوحسن سیروانی در آن مانند شرح حال ابونصر سراج صاحب *اللمع* آمده است. و بسیاری از آن را ذهبی در کتاب *تاریخ اسلام* و خطیب بغدادی در کتاب *تاریخ بغداد* نقل کرده‌اند. صاحب *کشف‌الظنون*[1] از این کتاب نامی نبرده است. این کتاب را ابوعبدالرحمن قبل از کتاب *طبقات‌الصوفیه* تألیف نموده بود.

محقق نمی‌تواند مصنفات ابوعبدالرحمن را تماماً به ترتیب تاریخی مرتب نماید تا بتواند در مورد تطّور فکری و جهت‌گیری او قضاوت نماید. اما می‌توانیم بگوییم که کتاب *حقایق‌التفسیر* را اول تألیف نموده، و بعد از آن کتاب *تاریخ صوفیه* و سپس کتاب *طبقات‌الصوفیه* را نوشته است.

او ذکر می‌کند که زمانی که به بغداد وارد شد ابوحامد اسفراینی[2]

---

۱. مقصود حاجی خلیفه است.

۲. ابوحامد اسفراینی. [اَ مِ دِ اِ فَ ی] (اِخ) احمدبن ۵ ـ ابی طاهربن محمدبن ابی‌طاهر اسفراینی. فقیه شافعی که ریاست دین و دنیا در بغداد بدو منتهی گشت. بیش از سیصد فقیه به درس او حاضر می‌آمدند. او فقه از ابوالحسن بن مرزبان و سپس ابوالقاسم دارکی فراگرفت. مردم روزگار او بر

از او خواست که کتاب *حقایق‌التفسیر* را ببیند. و این اولین باری بود که از بغداد خارج شده بود. پس شکی نیست که کتاب را حدود سال هفتم از قرن چهارم تألیف نمود.

ماسینیون می‌گوید، کتاب تاریخ ابوبکر شاذان بجلی مکمل تاریخ بیکندی و اساس تاریخ سُلَمی می‌باشد که در سال ۳۴۰ نوشته شده است[۱]؛ نیز ذکر می‌کند که سُلَمی به ویژه از تاریخ صوفیهٔ استاد خود عبدالواحد شیرازی (وفات ۳۷۰) که در *طبقات‌الصوفیه* از وی یاد می‌کند استفاده کرده است[۲].

در کتاب *تاریخ صوفیه* نقاش (وفات ۴۱۲) در مورد حلاج آمده است که: «فذکرة السُلَمی فی تاریخه ثم قال "فهذا نبذة اطراف مما قال مشایخ فیه من قبول و ردّ والله اعلم بما کان علیه "[۳]». بنابراین، کتاب

تقدم وی در جودت نظر همداستان بودند. خطیب در تاریخ بغداد آرد که ابوحامد روایت قلیلی از عبدالله‌بن عدی و ابوبکر اسماعیلی و ابراهیم بن محمدبن عبدل اسفراینی و غیر آنان دارد و در روایت ثقه است و من او را بارها دیدم و در تدریس او به مسجد عبدالله‌بن مبارک که در صدر قطیعةالربیع واقع است حاضر آمدم و شنیدم که می‌گفتند نهصد تن با هم در درس او حاضر آیند و مردم می‌گفتند که اگر شافعی این پیرو مذهب خویش بدیدی بسی بر خود بالیدی. و شیخ ابواسحاق در طبقات گوید که ابی‌الحسین قدوری حنیفی وی را بزرگ داشتی و بر هر کس تفضیل نهادی و وزیر ابوالقاسم مرا گفت که قدوری گوید که ابوحامد در اعتقاد من افقه از خود شافعی است. ولادت ابوحامد به سال ۳۴۴ هـ . ق. بود و در سال ۳۶۳ یا بقول خطیب در سال ۳۶۴ به بغداد شد. و از سال هفتاد تا گاه مرگ بدانجا تدریس کرد. او راست تعلیقاتی بر مختصر مزنی. و در مذهب او راست: کتاب التعلیقةالکبری، و نیز کتاب البستان از تألیف اوست و آن کتابی خرد است. گویند فقیهی در مجلس مناظره نسبت به ابوحامد اطاله لسان کرد و شبانگاه بتمهید عذر به حجره وی شد و پوزش طلبید. ابوحامد گفت:

جفاء جری جهراً لدی الناس و انبسط — و عـذرٌ اتـی سـراً فاکّـد مـا فرط
و مـن ظـن ان یمحـو جلـیّ جَفائـه — خفـی اعتـذار فَهْـوَ فـی اعظم الغلط

۱. *اخبار حلاج*، ص ۳۳۰

۲. مجموعه *آثار سلمی*، ج ۱، ص۲۹۸

۳. مجموعه *آثار سلمی*، ج ۱، ص۲۹۷.

تاریخ صوفیه نقاش بعد از *تاریخ صوفیه* سُلَمی تألیف شده است.

هنگامی که او کتاب *تاریخ صوفیه* را در ماه‌های سال سیصد و هشتاد و چهار در ری قرائت می‌کرد، کودکی در اثر ازدحام جمعیت کشته شد، و مردی در مجلس فریاد زد و جان داد. و هنگامی که از همدان خارج شدند مردم برای کسب اجازه نزد آنها آمدند.

کتاب *طبقات‌الصوفیه* در آخر قرن چهارم تألیف گردیده است. آن‌گونه که در شرح حال ابوجعفر احمد حمدان علی سنان به زمان تألیف اشاره می‌کند، پس می‌گوید: «کار توسط نوادهٔ پسر پسرش ابوبشر محمد احمد حلاوی خاتمه یافت... ابوبشر سال سیصد و هشتاد و هفت را خبر داده است، و در سال شصت در مکه وفات یافت. و در این هنگام که کتاب تألیف یافت بعد از *تاریخ صوفیه* بود».[۱]

شیوهٔ کار سُلَمی

هر کس که در مورد تصوف و زهد چیزی نوشته، اصل را براساس روایاتی گذاشته است که از زاهدان متأخر ذکر شده، و از شیوه صحابه و تابعین سر باز زده است، همان‌گونه که ابوالقاسم قشیری و ابوبکر محمد بن اسحاق کلابادی و ابن خمیس موصلی در *مناقب الابرار* این کار را کرده‌اند، و همچنین ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه*، با این تفاوت که سُلَمی سیرهٔ اولیا و صالحین پیشین را نیز تصنیف کرده است. و سیرهٔ صالحین پیشین را مانند سیرهٔ صالحین پسین، و روش آنان در ذکر اخبار اهل زهد و احوالشان [آورده است].

۱. *طبقات‌الصوفیه*، ص ۴۹.

[سُلَمی] از قرن سوم با ارجاع به ابراهیم ادهم وفضیل عیاض و ابوسلیمان دارانی و معروف کرخی و کسانی که بعد از آنها آمدند، و روی‌گردانی ایشان از حال صحابه و تابعین که کتاب و سنت مدحشان را کرده است و بر آنها درود فرستاده ـ و بهشت از آن آنان است ـ احوال و روش هر یک را، ذکر نموده است.[۱]

۱. مجموع فتاوی ابن تیمیه، ۳۵ ج، جزء ۲.

زندگینامهٔ سُلَمی، محمد حسین محمد موسی[1]

ابـن خالـدبن سـالم بـن زاویـه سـعید قبیـصه سـراق‌الازدی، سُـلَمی ابوعبدالرحمن نیشابوری، پیشوا، امام، محدث، شیخ خراسان، و بزرگ صوفیه و صاحب تصانیف بوده است.

ابوسعید محمد علی خشاب محدث[2] یک جزء شرح حـال بـه او اختصاص داده و گفته است: «دهم جمادی الآخر سال ۳۲۵ بـه دنیـا آمد، و این شش سال بعد از مرگ مکی عبدان[3] بود. و در سال سـی و سه از ابـوبکر صـبغی و از اصـم و ابوعبـدالله احـزم بـه دسـت خـط خودش(حدیث) نوشت».

[احادیث] بسیاری ازجدّ مادری‌اش اسـماعیل نجیـد و بـسیاری مردم دیگر شنید.

---

۱. از اینجا به بعد تمامی ارجاعات کتاب در پانویسِ بخش عربی آمده که بخش فارسی ترجمهٔ آن می‌باشد.

۲. صفار خشاب نیشابوری، ابوسعید محمد (ایرانی ۵ ق.)،

(۴۵۶ -۳۸۱ ق.)، محـدث. از ابومحمـد مخلـدی و ابوالحـسین خفـاف و حـاکم نیـشابوری و ابوعبدالرحمان سلمی و ابن محمش و بسیاری دیگر حدیث شنید. عبدالغافر در «*سیاق تـاریخ نیـشابور*» گوید که صفار از خواص ابوعبدالرحمان سلمی، و محدثی پراستفاده و صاحب تـصانیف و جمـع‌کننـده و بندار کتب حدیث نیشابور بود. آخرین کسی که از وی حدیث روایت کرده است زاهر شحامی است.

۳. مکی بن عبدان ابن محمد بن بکربن مسلم محدثی ثقه بود.

او سفری به عراق داشت؛ آغاز تصنیفات او در سال ۳۵۵ (هـ . ق.) می‌باشد، و در علوم این قوم هفتصد جزء تصنیف کرد، و همچنین در [نقل] احادیث پیامبر ـ درود خدا بر او ـ در تمام موضوعات و [در مورد] مشایخ و غیر آن سیصد جزء تصنیف کرد، و او دارای تصانیفی مقبول بود.

خشاب گفت: «پیش عام و خاص پسندیده بود، و نزد موافق و مخالف و سلطان و رعیت، در سرزمین خود و سایر بلاد اسلامی مقبول بود، و در حالی به ملکوت شتافت که تصانیفش نزد مردم محبوبیت داشت و با گرانترین قیمت فروخته می‌شد، و روزی من یکی از آنها را که با خطی نامرغوب نوشته شده بود بیست دینار خریدم، در آن زمان او زنده بود».

ابوالعباس نسوی[1] کتاب *حقایق‌التفسیر* را از او شنید. پس به مصر رفت و [کتاب] برای او قرائت شد و بر او هزار دینار پراکندند[2]. در آن زمان شیخ [سُلَمی] در بغداد بود و زنده بود.

و از ابومسلم غالب علی رازی شنیدم که می‌گوید: «هنگامی که کتاب *تاریخ صوفیه* را در ماه‌های سال ۳۸۴ در ری می‌خواندیم کودکی در اثر ازدحام کشته شد، و مردی در مجلس فریاد زد و مُرد. و هنگامی که از همدان خارج شدیم مردم برای کسب اجازه بخشی از راه را به دنبال ما آمدند».

---

۱. ابوعباس احمد محمد زکریای نسوی (۳۹۶- هـ) از اهالی شهر نسا در شهر فارس شافعی مذهب مورخ صوفی واز بزرگان این مذهب بود و در این زمینه تصانیفی دارد. از مصنفات او ۱ـ *تاریخ صوفیه* ۲ـ کتاب *سیرالصالحین و زهاد* است. (*الایرانیون و الادب العربی* - ۳۵۰)

۲. نثار کردند.

سُلَمی گفت: «وقتی ما داخل بغداد شدیم شیخ ابوحامد اسفراینی به من گفت می‌خواهم *حقایق‌التفسیر* را ببینم. پس آن را نزد او بردم، در آن نگریست و گفت می‌خواهم آن را استماع کنم، و برای من منبری مهیا کردند».

[سُلَمی] گفت: «و در راه همدان امیری را دیدیم؛ نزد او رفتم و او گفت باید کتاب *حقایق‌التفسیر* نوشته شود. پس برایش یک روزه نسخه‌برداری شد. [به این‌ترتیب که] بین هشتاد و پنج نسخه‌بردار پخش شد؛ آن را تا عصر تمام کردند، [او] فرمان داد برای من اسبی نیکو و صد دینار و لباس‌های بسیار بیاورند.

گفتم: زندگی بر من ناگوار شد و مرا ترساند، و حاجیان را نیز ترساند، زیرا پیامبر ـ درود خدا بر او باد ـ مسلمانان را از زیاد شدن مالشان نهی کرده است. اگر می‌خواهی خداوند تو را در کتاب برکت دهد خواست مرا برآورده کن.

گفت: آن چیست؟

گفتم: این‌که مرا از گرفتن این صله عفو کنی که آن را نپذیرم. به همین دلیل آن را در میان بزرگان قوم پخش کرد، و ما را از پناهگاه‌مان بیرون کشید، و در آن زمان امیر نصر سبکتگین، امیر لشگر مردی دانشمند بود. هنگامی که آن تفسیر را دید از آن تعجب کرد و دستور داد آن را در ده نسخه بنویسند، و نگارش آیات با آب طلا باشد. سپس گفتند: کتاب را بیاورید تا امیر استماع کند.

گفتم: حتماً آن را می‌آورم.

سپس به دنبال من به خانقاه آمدند. پس من در آن‌جا پنهان شدم.

سپس جلد اول را برداشت و آن را با اجازهٔ قبلی برایش کتابت کردم».

[سُلَمی] گفت: «هنگامی که جدّم ابوعمرو وفات یافت سه سهم در روستایی بجا گذاشت که قیمتش سه هزار دینار بود. و آن را از جدّش احمد یوسف سُلَمی به ارث برده بود. و همچنین زمین و متاعی بجای گذاشته بود که وارثی جز مادر من نداشت، و بر این ماترک، مردی گماشته بود که از کار خدا، چیزی از آن برنداشت و تمامی را به من واگذار کرد. هنگامی که نصرآبادی (استاد سُلَمی) برای حج آماده شد، از مادرم برای حج اجازه گرفتم و تیری به هزار دینار خریدم و در سال ۳۶۶ خارج شدم. مادرم گفت رو به سوی خانه خدا کردی پس محافظ تو، برتو چیزی ننویسد که فردا از آن خجالت بکشی، و با نصرآبادی هر شهری که می‌رسیدیم می‌گفت بیا برویم حدیث استماع کنیم.

از او (نصرآبادی) شنیدم می‌گفت: «هرگاه چیزی از وادی حق بر تو نمایان شد با وجود آن دیگر به جهنم و بهشت اعتنایی نکن، و هنگامی که از آن حال باز گشتی آن چه را خدا عظیم دانسته عظیم بدان».

و گفت: « اصل تصوف ملازمت کتاب وسنّت است، و ترک هوا و بدعت، و تعظیم محرمات مشایخ، و دیدن چهرهٔ خلق و دوام بر اوراد».

عبدالغافر اسماعیل فارسی در کتاب *سیاق تاریخ* گفته است: «ابوعبدالرحمن شیخ طریقت وقتش بود، و در جمیع علوم حقایق و شناخت راه تصوف موفق بود، و دارای تصانیف مشهور عجیبی است. تصوف را از پدر و جدّش به ارث برد، و کتاب‌هایی را جمع نمود که

فرصت مرتب نمودنش را نداشت تا جایی که به صد مجلد یا بیشتر رسید.

بیش از چهل سال حدیث قرائت و املاء کرد، و در نیشابور و مرو و حجاز و عراق حدیث نوشت و برای آن حافظانی انتخاب کرد».

خطیب از او یاد کرده و گفت: «مقام او بلند است». پس با این حساب، صاحبِ حدیثی نیکو بود. مشایخ را جمع نمود و شرح حال نوشت و فصل‌بندی کرد، و همچنین برای صوفیه دویره‌ای[۱] بنا کرد و سنن و تفسیری نوشت.

ابوولید قشیری گفت: «از ابوعبدالرحمن سُلَمی شنیدم که از ابوعلی دقاق پرسید: ذکر کامل‌تر است یا فکر؟

پاسخ داد: چه مشکلی برای شیخ از طرح این قضیه گشوده می‌شود؟».

[قشیری] گفت: «زین‌السلام قشیری جدّم از او حدیث گفت، و همچنین ابوسعید رامش و ابوبکر زکریا و ابوصالح مؤذن و ابوبکر خلف و محمد اسماعیل تفلیسی و ابونصر جوری و علی‌احمد مدینی از او حدیث گفتند».

[و من به آن افزودم و] گفتم: «و محمد یحیی مزکی و ابوبکر بیهقی و قاسم فضل ثقفی و بسیاری دیگر».

قشیری: «سُلَمی می‌گوید: "در زمان حیات استاد ابوسهل صعلوکی به سوی مرو خارج شدم. قبل از رفتنم روزهای جمعه قبل از طلوع صبح مجلس قرآن برپا می‌کرد. هنگام بازگشتنم دیدم که آن

---

۱. عبادت‌گاه صوفیان.

مجلس را برچیده، و برای ابن عقابی[۱] مجلس قول (موسیقی) برپا کرده. در این‌باره چیزی به ذهنم خطور کرد و با خودم گفتم: مجلس ختم را به مجلس قول ـ یعنی غنا ـ بدل کرد؛ پس به من گفت: ای عبدالرحمن! مردم دربارهٔ من چه می‌گویند؟

گفتم: می‌گویند مجلس قرآن را تعطیل کرد به جایش مجلس طرب برپا کرد.

گفت: هر کس به استادش «*چرا*» بگوید هرگز رستگار نمی‌شود.

گفتم: بر مرید شایسته است که به استادش «*چرا*» نگوید، ولی این در هنگامی است که او را معصوم بداند و خطایی از او سر نزند. اما هنگامی که شیخ معصوم نیست و «*چرا*» گفتن را بد بداند هرگز رستگار نمی‌شود.

خداوند فرموده: «درکار خیر یکدیگر را یاری نمایید» [مائده. ۲]. گفت: «توصیه کرده است به حق» [العصر. ۳]؛ «و توصیه کرده است به مرحمت» [بلد. ۱۷].

گفت: «بله این‌ها مریدان بدخوی و کم خیری هستند. اعتراض می‌کنند و اقتدا نمی‌کنند، و می‌گویند و نمی‌دانند، و هرگز رستگار نمی‌شوند» [۲۵۲/۱۷].

خطیب گفت: «محمد یوسف قطان نیشابوری به من گفت که ابوعبدالرحمن سُلَمی مورد اعتماد نبود، و احادیث صوفیه را ضایع می‌نمود.

---

۱. منسوب به عقابه و از آنان اواب‌بن عبدالله‌بن محمد حضرمی عقابی شهرت دارد که محدث بود و از ابن بکیر و ابن عفیر روایت کرده است. (از *اللباب فی‌تهذیب‌الأنساب*)

گفتم: سُلَمی سؤالاتی عارفانه در مورد احوال مشایخ راوی [حدیث] از دارقطنی نموده، و در همگی [آنها] و نیز در تصانیفش، احادیث و حکایات موضوع [مورد بحث] است، و در *حقایق‌التفسیر* حرف‌هایی بدون جواز آمده؛ برخی از ائمه آن را ذندقه و باطنیه دانسته‌اند، و برخی دیگر عرفان حقیقی. پناه می‌برم به خدا از گمراهی و از کلامی که از روی هوای نفس باشد. همانا خیر تمام خیرها در متابعت سنت، و تمسک به هدایت صحابه و تابعین ـ خداوند از آن‌ها راضی باشد ـ می‌باشد».

سُلَمی در ماه شعبان سال چهارصد و دوازده درگذشت.

و گفته شده در ماه رجب در نیشابور، و تشییع جنازهٔ او روز جمعه بود.

و در این ماه کسانی که مردند [عبارتند از] : عبدالجبار جراحی، حسین عمر برهان غزال، ابوالحسن زرقویه، منیراحمد خشاب، محدث ابوسعد مالینی، ابو احمد عبدالله عمر کرجی سکری و محمد احمد غنجار.

خطیب گفت: «و ابوالقاسم قشیری دربارهٔ سُلَمی به ما خبر داد، که برای همراهی با فقرا به سماع می‌ایستد. پس ابوعلی دقاق گفت: مَثل او در حالش این است که نشستن بهتر است.

نزد او برو، او را در حالی می‌بینی که در کتابخانه‌اش نشسته، روبه‌روی کتاب‌های جلد کرده جعبه‌ای هست که در آن اشعار حلاج نهاده شده. آن را بیاور و به او چیزی نگو.

گفت: نزد او رفتم و در آن هنگام او در کتابخانه‌اش بود، و کتاب در همان‌جا بود که ذکر آن رفت. بعد از این‌که نشستم شروع به صحبت کرد و گفت: برخی مردم بد می‌دانند که دانشمند برقصد. پس روزی چنین شخصی را در اطاقی خالی دیدند که می‌چرخید و خوشحالی می‌کرد. از او حالش را پرسیدند، گفت: مسأله‌ای برای من مشکل بود، معنای آن برای من معلوم شد، دیگر برای شادی تردید نکردم و گفت: اکنون [من هم] برخاستم که برقصم، بنابراین به او بگو حال ایشان این‌گونه است.

[قشیری] گفت: هنگامی که این وضع را بین آن دو دیدم، ماندم که بین آن دو [شیخ] چه کنم.

با خودم گفتم هیچ راهی غیر از راستی نیست.

پس [به او] گفتم: ابوعلی وصف این کتاب را برای من کرده و گفت: بی‌آن‌که شیخ بداند آن را برای من بیاور، و من از تو می‌ترسم، و از طرفی نمی‌توانم با او مخالفت کنم، حالا چه فرمان می‌دهی؟

[او] چند جزء از کلام حلاج را در آورد، و تصنیفی داشت به نام *الصیهور فی نقض‌الدهور* و گفت این را برای او ببر».

و گفته شده: «تألیفات سُلَمی به هزار جزء رسید، و [*حقایق*] او آرای قرمطی[1] است»، ولی فکر نمی‌کنم که از روی عمد دروغ گفته باشد. او از محمد عبدالله رازی صوفی و دیگران اباطیل نقل کرده است.

---

۱. پیروان حمدون قرمط، فرقه‌ای که در آغاز به اسماعیلیه پیوستند ولی بعدها از اسماعیلیان جدا شدند و از غلاه شیعه.

امام تقی‌الدین صلاح در [کتاب] فتاوی خود می‌گوید: «امام ابوحسن واحدی مفسر ـ درود خدا بر او ـ می‌گوید: ابوعبدالرحمن کتاب *حقایق التفسیر* را نوشته، و اگر بر این باور بوده که این تفسیر است کفر ورزیده.

گفتم: وای بر او! چه غریب است او!».

متن تاریخ صوفیه

● ابونصر فارسی و ابوسعید حلبی می‌گویند: علی محمود به ما خبر داد، که بلال حبشی خبر داد، که عبدالوهاب ظافر خبر داد، هر دو گفتند: ابوطاهر احمد محمد به ما خبر داد، که قاسم فضیل به ما خبر داد، که محمد حسین [سلمی] به ما خبر داد، که ابواحمد محمد فرزند محمد فرزند حسین شیبانی خبرداد به ما، که احمد زغبه با ما حدیث گفت، که حامد یحیی با ما حدیث گفت، که سفیان حدیث گفت، که با من حدیث گفت، عمربن دینار از عمربن دینار از ابوسلمه از ام‌سلمه: زبیر با مردی دعوا کرد، پس پیغمبر ـ سلام خدا بر او باد ـ به نفع زبیر داوری کرد. آن مرد گفت: او پسر عموی پیغمبر است به همین دلیل طرف او را گرفت. این آیه نازل شد: «قسم به خدا ایمان نمی‌آورند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تو را حاکم کنند» [نساء. ۶۵].

● حامد بلخی به صدق گفتار یگانه بود.

احمد هبة‌الله به ما خبرداد، که حسن محمد عساکر به ما خبر داد، که محمد حازم به ما خبر داد، که ابن غَسّان به ما خبر داد که حسن

علی به ما خبر داد، که مکرم ابوصقر به ما خبر داد، که گفتند: ابـومظفر سعید سهل فلکی به ما خبر داد، که علی احمد مدینی به مـا خبـر داد، که ابوعبدالرحمن سُلَمی به ما خبر داد، که احمد محمد عبدوس بـا مـا حدیث گفت، که عثمان سعید با ما حدیث گفت، که قعنبی به مـا خبـر داد، که داوردی به ما خبر داد از علاء، از پدرش، از ابـوهریره گفـت: پیغمبر ـ درود خدا بر او ـ گفت: "وقتی یکی از شـما دعـا مـی‌کنیـد نگویید: «ای خدا اگر خواستی»، برای این که قسم بخورید و خواست خود را بزرگ گردانید، زیرا برای خدا برآوردن هیچ حـاجتی دشـوار نیست".

مسلم روایت کرد. و از بزرگان صوفیه احمد حـسنویه مقری و ابوظهیر عبدالله فارس عمری بلخـی و سـعید قاسـم بردعـی [روایـت کردند].

۱. **ابراهیم خواصّ** ـ در تاریخ صوفیه آمده: «عمـر سـنان بنجـی گفت: ابراهیم خواصّ بر ما گذر کرد و گفت: خضر مرا دیـد و از مـن خواست با او هم صحبتی کنم. ترسیدم که سّر توکلم ـ تنهایی ـ با تکیه به او از بین برود، پس از او جدا شدم». [۱]

۲. **ابراهیم محمویه صوفی** ـ ابوعبـدالرحمن سُـلَمی نـام او را در *تاریخ صـوفیه* آورده، و گفـت: «ابـراهیم محمویـه بغـدادی از قـدماء اصحاب رویم است».

۳. **احمد ابوحواری** ـ سُلَمی در مِحَن صوفیه از احمد ابوحـواری یاد کرده و گفت: «مردم برعلیه او شهادت دادند که او اولیاء را به انبیاء برتری می‌دهد، و برعلیـه او امـضاء دادنـد. پـس از دمـشق بـه مکـه

گریخت، و مجاور شد، تا این که سلطان به او نامه نوشت و از او خواست که بازگردد».

و سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفت: « از محمد جعفر مطر شنیدم، که از ابراهیم یوسف هسنجانی شنیدم می‌گوید: «احمد ابوحواری کتاب‌هایش را در دریا افکند و گفت: چه راهنمای خوبی بودی، و سرگرمی [به کتاب] بعد از رسیدن به مقصود بیهوده است».

سپس سُلَمی گفت: « از محمد عبدالله طبری شنیدم، از ابراهیم حسین هسنجانی شنیدم می‌گوید: احمد ابوحواری سی سال به دنبال علم رفت، سپس همهٔ کتاب‌هایش را در دریا افکند و گفت: این کار را برای تحقیر تو نکردم، ولی وقتی توسط تو هدایت شدم دیگر نیازی به تو ندارم».

سپس سُلَمی روایت می‌کند که وفات ابوحواری در سال دویست و سی بود و این اشتباه است.

سُلَمی حکایت عجیبی روایت می‌کند که صحت آن را نمی‌دانم: «از محمد عبدالله، از ابوعبدالله بالویه، از ابوبکر غارمی: از ابوبکر سباک شنیدم، از یوسف حسین شنیدم می‌گوید: میان ابوسلیمان دارانی و احمد ابوحواری پیمانی بود که با کارش مخالفت نمی‌کرد.

پس روزی نزد او آمد و او در مجلسش سخن می‌گفت، پس گفت: تنور گرم شد، و او پاسخ نداد. دوباره گفت تنور گرم شد. پس چه دستور می‌دهید؟ باز پاسخ نداد. برای بار سوم پرسید، پس گفت: برو داخلش بنشین. گویی بر او گران آمد؛ و ابوسلیمان در آن زمان فراموش کرد، سپس به یاد آورد و گفت: احمد را جستجو کنید همانا

در تنور است؛ زیرا پیمان بسته که با من مخالفت نکند. پس مراقب باشید در تنور مویش نسوزد».

عمرو دحیم گفت: سه روز باقی مانده از جمادی الآخر سال چهل و شش وفات یافت. [۲]

۴. **احمد حسین صوفی عطشی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده و گفت: «براساس خبری که اسماعیل احمد حیری به ما داده از محمد حسین سُلَمی گفت: احمد حسین صوفی عطشی از بزرگان مشایخ بغداد، از نزدیکان ابوعباس عطا و همنشینانش [بود]، و با او در علوم گفتگو می‌کرد».

۵. **احمد خضرویه** ـ ابوحامد، از بزرگان مشایخ خراسان بود. با حاتم اصم [۳] و ابویزید بسطامی مصاحبت کرد. سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفته: « احمد خضرویه از مشایخ بزرگ خراسان بود. از همسرش خواست که نزد ابویزید بیاید و او را از مهرش تبرئه کند. [او هم] این کار را کرد. پس هنگامی که رو به رو یش نشست و برقعش را گشود ـ و زنی توانگر بود ــ مالش را به او بخشید. هنگامی که[خضرویه] خواست باز گردد به ابویزید گفت: مرا نصیحت کن. گفت: باز گرد و جوانمردی را از زنت بیاموز.

و از ابویزید شنیدم که می‌گفت: "احمدبن خضرویه، استاد ما". و می‌گوید: احمد خضرویه ابراهیم ادهم را ملاقات کرده، و او [هم] آن را ملاقات کرده. گفتم: این بعید است». سپس سُلَمی گفت: « از منصور عبدالله شنیدم، از محمد حامد شنیدم می‌گوید: نزد ابن خضرویه نشسته

بودم و او در کاری بزرگ بود. پس مردی از این موضوع سؤال کرد گفت: ای فرزند دری که از هفتاد و پنج سال پیش می‌زدم اکنون باز می‌شود. نمی‌دانم به سعادت است یا به شقاوت، زیرا در آغاز جواب هستم.

و [شنیدم که] او هفتصد دینار وام داشت، پس شخصی از او آن را باز گرفت[۱].

و ابوحفص دیناری می‌گوید: هیچ‌کس را با همت‌تر و صادق‌تر از احمد خضرویه ندیدم. و او اهل توکل بود.

و از او این قول به ما رسیده که گفت: قلب‌ها جولان می‌دهند، ولی گاهی گرد عرش جولان می‌دهند و گاهی گرد علفزار. گفته شده که احمد خضرویه در سال دویست و چهل وفات یافت». [۳]

۶. **احمد علان قزوینی** ــ یکی از شیوخ صوفیه [بود]. ابوعبدالرحمن سُلَمی او را در *تاریخ صوفیه* آورده و گفته: « او با علک قزوینی مصاحبت کرد»، و در آنچه از اشعار و حکایات که ابوعبدالرحمن جمع‌آوری کرده بود دیدم [که می‌گوید] : « از محمد حسن علوی شنیدم، از احمد علان قزوینی شنیدم می‌گوید: « از علان قزوینی صوفی دربارهٔ فتوت سؤال شد» پس گفت: «جوانمردی آن است که توجهی به کسب دنیا نباشد، و اصل فتوت ایمان است. خداوند تعالی فرموده: " آنها جوانمردانی هستند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما هدایتشان را افزودیم"».

---

۱. وام را ادا کرد.

۷. **احمد محمد احمد ابوسعدان ابوبکر صوفی** ــ در ری ساکن شد. از قاضی ابوالعباس و حسین برتی و محمد غالب‌التمام و محمد یونس کدیمی و حسین حکم حبری کوفی حدیث گفت؛ و عبدالصمد محمد ساوی و علی محمد مروزی و صالح احمد محمد همدانی از او [حدیث] روایت کردند.

صالح گفت[۱]: ابوعبدالرحمن محمدبن حسین سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* گفت: «محمد احمد ابوسعدان بغدادی، و گفته می‌شود احمد محمد ابوسعدان، و این درست‌تر است ـ اگر خدا بخواهد ــ از بزرگان مشایخ قوم و دانشمندانش [بود]، و در زمان او کسی داناتر از او به علوم این گروه نبود، و استاد شیخمان ابوقاسم رازی بود». [۴]

۸. **احمد منصور مهران ابومزاحم صوفی** ـ از اهالی شیراز. حکیم نامیده شد و از اهل ادب بود. ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده، و یکی از شطاحین بود، و مشایخ به او [چیز] می‌بخشیدند، و صاحب حلقه و مجلس شاگردان و تجرید و فقر بود، و [حالی] که بر او غالب بود ترک تصنع و ظاهرسازی و همچنین کاربرد حقایق بود؛ هم خودش حدیث حفظ می‌کرد و هم دیگران از او حدیث حفظ می‌کردند. به بغداد رفت و بین او و شبلی کدورتی پیش آمد. در سال سیصد و چهل و پنج درگذشت.

۹. **احمد یحیی ابوالحسن صائغ قزوینی** ــ از مشایخ صوفیه

---

۱. افراد زیادی را نام می برد که قول سلمی را به او رسانده اند ، و به دلیل مُمِلّ بودن در ترجمه نیامده ولی در اصل عربی آمده است.

[است]. ابوعبدالرحمن سُلَمی از او نام برده و گفت: «استاد علیِ بادویه از خواصّ در توکل بود» و گفت: «در میان آنچه از حکایات صوفیان جمع شده از ابوعلی حسین یوسف قزوینی شنیدم، از علیِ بادویه قزوینی شنیدم، از ابوحسن یحیی صائع قزوینی شنیدم، می‌گوید: نزد ابراهیم خواصّ رفتم و مقابلش مرکبی بود، و پشت گوشش قلمی و در دستش کاغذی، و او آنچه از خواطر که بر او متبادر می‌شد می‌نوشت. پس وقتی آن را گشود گفت چیزی بیار که به تو چیزی بدهم تا در آن نظر کنی. به او گفتم هر چه تو به آن مشغولی نزد من است. گفت راست گفتی».

۱۰. **اسحاق ابراهیم ابویعقوب ابهری** ـ از مشایخ صوفیه [بود] که در قزوین ساکن بود. با ابوعلی اعرج هم صحبت شد. سُلَمی او را در *تاریخ صوفیه* آورده است.

۱۱. **اسماعیل بکر سکری** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی، اسماعیل بکرِ سکری را در *تاریخ صوفیه* نام برده و گفته: «نمی‌دانم آیا این همان ابوعلی است یا شخص دیگری است».

ابوعبدالرحمن سُلَمی گفت: «اسماعیل بکر بغدادی از نزدیکان جنید بود. با ابوتراب نخشبی مصاحبت کرد». از ابوتراب حکایت می‌کند که گفت: «اسماعیل سکری گوهری است که مرور زمان فقط نور او را افزایش می‌دهد».

۱۲. **ابواسحاق ابراهیم شیبان قومیسینی** ـ از ابوعبدالرحمن سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* نقل شده که از مشایخ بزرگ الجبل بود. در

قرمیسین فرود آمد و در همان‌جا درگذشت، و قبر او در آن جاست، [قرمیسین] با حضور او متبرک شده. با ابراهیم خواصّ و عبدالله مغربی و سایر مشایخ مصاحبت کرد، و او از بزرگان مشایخ و پارساترین و باحال‌ترین‌شان بود.

ابوالمظفر قشیری از استاد ابوالقاسم گفته است که گفت، از [میان مشایخ]، ابواسحاق ابراهیم شیبان قرمیسینی شیخ وقتش بود، با عبدالله مغربی و خواصّ و دیگران مصاحب شد. عبدالغافر اسماعیل در کتابش، از ابوبکر مزکی، از محمد حسین سُلَمی نقل کرد که گفت: «شنیدم محمد معلم می‌گوید: عبدالله منازل از ابراهیم شیبان سؤال کرد. پس ابراهیم گفت: حجت خدا بر فقرا و اهل آداب و معاملات». [۵]

۱۳. **بلال خواصّ صوفی** ـ سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* گفته: «از متأخرین مشایخ صوفیه در بیت‌المقدس بود. گفته شده که خضر را می‌دید و از او در مورد مسائل سؤال می‌کرد».

۱۴. **ابوبکر ثابت صوفی قزوینی** ـ از شیوخ طریقت [بود]، شیخ ابوعبدالرحمن سُلَمی نام او را در فصل کنیه و لقب در حرف با آورده است.

۱۵. **ابوبکر جوینی صوفی** ـ از صوفیان پریشان و عبادتگر [بود]. سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او یاد کرده و گفته: « ابوبکر جوینی اهل عبادت و از متأخرین ایشان بود».

۱۶. ابوتراب صوفی رملی ـ از مشایخ بزرگ بود. سُلَمی صاحب *تاریخ صوفیه* گفت: « از عبدالله محمد رازی شنیدم می‌گوید: ابوتراب رملی در سالی از سال‌ها از مکه خارج شد، و به اصحابش گفت: راه

جاده را در پیش گیرید تا به راه تبوک برسید. به او گفتند: گرما شدید است. گفت: شاید، ولی وقتی به ریگزار [رمله] رسیدید نزد فلانی که دوست من است پیاده شوید.

گفت: پس به ریگزار وارد شدند، و نزد او پیاده شدند، و چهار قطعه گوشت برایشان بریان کرد، و هنگامی که جلویشان گذاشت زغنی[۱] آمد و قطعه‌ای از آن را با خود برد، پس گفتند: روزی ما نبود و بقیه را خوردند. بعد از دو روز که ابوتراب از بیابان خارج شد از او پرسیدند: چیزی در راه پیدا کردی؟ گفت: نه، بجز روزی که قطعه‌ای گوشت بریان به سوی من پرتاب شد. پس گفتند: ما همگی غذا خوردیم و این [غذا که نزد تو افتاد] از نزد ما گرفته شده بود».

۱۷. **ابوجعفر قزوین معروف به کُرد** ـــ از صوفیه [بود]. ابوعبدالرحمن سُلَمی او را در *تاریخ صوفیه* آورده، و کُرد لقب است نه اسم. به همین دلیل در بخش کنیه از حرف جیم آورده [است].

۱۸. **جنید بغدادی** ـــ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* می‌گوید: « ابوعلی احمد سعید نهاوندی از منصور قطان قزوینی نقل کرد که گفت: به ابوعباس شریح گفتم: « این چیست که جنید با آن سخن می‌گوید؟» گفت: «نمی‌دانم، جز این که حمله [به او] حمله جوانمردانه‌ای نیست». و شنیدم که ابومنصور قطان اوج می‌گرفت. پس خواست خود را در جایگاه درد قرار دهد و [این ذکر را] می‌گفت: "به خداوند شنوای دانا پناه می‌برم، یگانه یکتای بی‌نیازی که نه زاده و نه

۱. پرنده‌ای است شبیه کلاغ.

زاییده شده، و برای او همتایی نیست، و به عزّت خدا، و قدرتش از آن چه درمی‌یابیم، و از شرّ زنان دردمنده در گره‌ها [افسونگران]، و از شرّ حاسدی که حسد ورزد، پس بزرگ است خدای بلندمرتبهٔ حق، جز او خدایی نیست و او خدای عرش بزرگ است". تا آخر سوره. و الحمدالله را هفت مرتبه می‌خواند، پس مریض به اذن خدا شفا می‌یابد. [۶]

۱۹. **حسین حلاج قزوینی** ـ از شیوخ صوفیه [بود]. ابوعبدالرحمن او را در *تاریخ صوفیه* آورده، در گروه معروفین به کنیه از حرف حاء.

حسین منصور حلاج ـ در *تاریخ صوفیه*، سُلَمی به اسناد از خلدی گفت: ابویعقوب اقطع که حلاج با دخترش ازدواج کرده بود و همچنین عمر مکی، هر دو می‌گویند: «[حلاج] کافری خبیث است». [۷]

الف. سُلَمی در *تاریخ صوفیه می‌گوید*: «شاکر، خادم حلاج مثل او متهم بود. حکایات زیادی از او نقل شده، و سخنش به مردم رسید. پس گردنش را در باب‌الطاق زدند».

ب. خادم حلاج. شاکر صوفی خادم حسین منصور حلاج بود. ابوعبدالرحمن سُلَمی از او در *تاریخ صوفیه* نام برده، و گفته که او اهل بغداد بود، و مانند حلاج زیرک بود. و او کسی است که کلامش مردم را برآشفت، و در باب‌الطاق گردنش را زدند، به سبب میلی که به حلاج داشت.

ج. شاکر. سال سیصد و یازده: و در این سال شاکر زاهد، دوست حسین ظهور کرد. او از اهالی بغداد بود. سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفته، شاکر، خادم حلاج مانند حلاج متهم بود. سپس از او داستان‌هایی

حکایت می‌کند تا زمانی که کشته می‌شود، و گردن او در باب‌الطاق زده می‌شود.

د. [در آخر سال ۳۰۹ هنگامی که حلاج را برای کشتن می‌بردند، او به یارانش گفت: «این شما را نترساند. من بعد از سی سال دوباره نزد شما باز می‌گردم»، و این سندی حقیقی است که نشان می‌دهد او مردی دروغگو و کم عقل بوده که در ازراه به‌در کردن مردم تا سرحد مرگ توانا بوده. قزاز از احمد، از قاضی ابوالعلا خبر داد که گفت: وقتی حلاج را برای کشتن می‌بردند سرود می‌خواند: روی زمین به دنبال جایی می‌گشتم، و هیچ مستقری نیافتم، خواسته‌هایم را دنبال کردم، و مرا بندهٔ خودش کرد، اگر قناعت می‌کردم آزاد بودم].

ابوسعید نقاش در *تاریخ صوفیه* می‌گوید: به آن‌ها نسبت سحر داده‌اند، برخی نسبت زندقه داده‌اند، و سُلَمی اختلاف بین طائفه را گفته، سپس گفته: «این اندکی از آن چیزی بود که مشایخ در ردّ و قبول او گفته‌اند و خدا داناتر است.»[1]

۲۰. ابوحارث اولاسی زاهد ــ از مشایخ طریق [بود].

سُلَمی در *تاریخ صوفیه* او را فیض خضر احمد نامید؛ و گفته می‌شود: فیض محمد. از قدمای مشایخ و از بزرگان‌شان [است]. با ابراهیم سعد علوی و دیگران مصاحب شد. سُلَمی گفت: «از علی سعید شنیدم، از احمد عطا شنیدم، از ابوصالح شنیدم، از ابوحارث شنیدم، می‌گوید: سرّ مرا سی سال از زبانم شنید، و زبان مرا از سرّم سی‌سال شنید».

---

۱. در صلهٔ تاریخ طبری این عبارت تحریف شده و از قول سلمی گفته: «این به ردّ نزدیک‌تر است».

۲۱. **ابوالحسن سلم حسن باروسی** ـ این نسبت به باروس است. این قریه‌ای از قریه‌های نیشابور بود نزدیک دروازهٔ نیشابور. ابوالحسنِ سلمِ حسنِ باروسی از این قریه است. ابوعبدالرحمن سُلَمی از او نام برده و گفت: «از قدمای مشایخ نیشابور و استاد حمدون قصار بود، و مستجاب‌الدعوه بود». سُلَمی از جدّش ابوعمر محمد حکایت می‌کند که گفت: «سلم حسن محمد علی کرام وارد شد. پس به او گفت: اصحاب مرا چگونه دیدی؟ گفت: اگر میلی که در باطنشان است در ظاهرشان بود، و زهدی که در ظاهرشان است در باطنشان بود آن‌گاه مرد بودند. سپس گفت: نماز و روزه و خشوع بسیار می‌بینم، ولی نور اسلام را در آنها نمی‌بینم».

۲۲. **ابوالحسن کرامه قزوینی** ـ شیخی از شیوخ صوفیه است. ابوعبدالرحمن سُلَمی او را در *تاریخ صوفیه* در معروفین به کنیه از حرف حاءآورده است، و گفته که او از اصحاب ابویعقوب سوسی بود، و این که او از ابوسعید رازی شنید که می‌گوید: ابوالحسین به این امّت صد هزار درهم انفاق کرد.

۲۳. **ابوالحسن محمد ابواسماعیل علوی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده و گفت: «ابوالحسن محمد ابواسماعیلِ علوی یکی از اشراف در علم و نسب و محبت فقرا و صحبت با ایشان [بود]، با آنچه از علوم که به او مربوط می‌شود. حدیث و فقه و سایر علوم را نوشت، و با جعفر خلدی مصاحبت کرد و او را بزرگ داشت. به دویرهٔ رمله رفت و خودش را معرفی نکرد، و روزگاری کمر به

خدمت ایشان بست تا این که روزی شخصی از اهالی جبل وارد شد و به سوی سر او رفت و آن را بوسید و گفت: «ای شریف!». پس عباس شاعر گفت این کیست؟ گفت این شریف اهل جبل است و او ابن ابواسماعیل حسنی علوی است، و در همدان و اطراف آن کسی ثروتمندتر و بزرگوارتر از آنها نیست. و در دویره خدمت می‌کرد. پس عباس شاعر ایستاد و پای او را گرفت و بوسید و گفت: اگر این کار برای خودت خوب بود برای ما خوب نبود. گفت: اکنون سر کارت بازگرد. پس کوزه‌اش را گرفت، و از خانقاه رمله خارج شد و به مصر رفت، و ابوعلی کاتب و مشایخشان را ملاقات کرد، و احادیث بسیاری نوشت و روایت کرد».

۲۴. **ابوحفص** ـ سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفت: «ابوحفص از قریهٔ کورآباد نیشابور و آهنگر بود. و او اوّلین کسی بود که در نیشابور اظهار تصوّف کرد». سُلَمی می‌گوید: «غلامی داشت که دم آهنگری می‌دمید. پس ابوحفص دستش را در آتش کرد و آهن بیرون آورد. غلام از هوش رفت. بعد ابوحفص این صنعت را ترک گفت و به آنچه در شأنش بود روی آورد».

۲۵. **زکریا یحیی** ـ زاهد کبیر، ابویحیی کردی هروی، از بزرگان مشایخ و پارساترین‌شان [بود].

سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او یاد کرده و گفت: «مستجابَ‌الدعوه بود و ملائکه بر او سلام می‌فرستادند».

و گفت: «احمد محمد یاسین [می‌گوید]: از ابوسعید عابد شنیدم

می‌گوید: احمدبن حنبل جایگاه والایی برای ابویحیی کردی قایل بود، و می‌گوید او از ابدال بود».

۲۶. **سعید عبدالعزیز** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* گفت: «سعید عبدالعزیز از اهالی حلب [است]. با سری سقطی مصاحب شد، و او از بزرگان مشایخ شام و علمای ایشان است». [۸]

۲۷. **ابوسعید رزّاز قزوینی** ـ صوفیی است که ابوعبدالرحمن سُلَمی نام او را در *تاریخ صوفیه* آورده است؛ در مشهورین به کنیه از حرف سین [می‌باشد].

۲۸. **عباس‌بن سمره ابوالفضل هاشمی صوفی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده است... از ابوعبدالرحمن سُلَمی، از سعید ابوحاتم رازی، حکایت می‌کند که، از ابوالعباس سمره شنیدم که می‌گوید: در مسجد دمشق خوابیده بودم که پیامبر را دیدم ـ درود خدا بر او باد ـ در حینی که خوابیده بود، در خواب می‌بیند که وارد مسجد می‌شود، از در درج، و ابوبکر و عمر با او بودند و من در دلم چیزی می‌سرودم. پس به من گفت: ای فرزندم اشتباه در این بیش از صوابش است ـ یعنی رباعیات ـ پس متنبه شدم و در من شیرینی شنیدن رباعیات از بین رفت، و طالب اصلاح قلبم شدم. از ابوالحسن عبدالغافر اسماعیل از... یحیی مزکی گفت، که ابوعبدالرحمن سُلَمی به ما گفت، که عباس سمره هاشمی از قدمای مشایخ بود، و نزدیک به صد سال زندگی کرد.

۲۹. **عبدالقدوس صوفی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه*

از او نام برده است. آن چه به ما خبر داده است... یحیی مزکی که ابوعبدالرحمن سُلَمی به ما گفت: «عبدالقدوس دمشقی در اوصاف و شواهد به مذهب دمشقی‌ها و شامی‌ها بود، و در گفتار او را به حلول منسوب می‌کردند».

۳۰. **عبدالله فقیر قزوینی** ــ یکی از مشایخ صوفیه. شیخ ابوعبدالرحمن سُلَمی نام او را در *تاریخ صوفیه* آورده است.

۳۱. **عبدالملک یزید بغدادی** ــ پدر محمد عبدالملک که ذکرش پیش از این آمد، و ابوعبدالرحمن سُلَمی نیشابوری در شرح حال پسرش در *تاریخ صوفیه* ــ کسی که آن را جمع کرده ــ می‌گوید: «و پدرش عبدالملک یزید از مشایخ حدیث، که حفص غیاث و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند».

۳۲. **عبدک صوفی** ــ از قدمای مشایخ بغداد، قبل از سری و بشربن حارث بود. ابوعبدالرحمن در *تاریخ صوفیه* ــ که آن را جمع‌آوری نموده ــ از او نام برده است.

از محمد حسن موسی سُلَمی گفت: « از عبدالله علی شنیدم، از محمد علی مأمون، از علی رودباری، از احمد ابراهیم حرقی شنیدم می‌گوید: اسحاق داود به من گفت: به عبدک صوفی ــ و او اولین کسی بود که در بغداد به او صوفی گفته شد ــ اناری دادم، و آن را با پوستش خورد. به او گفتم پوستش! گفت: نه! می‌ترسم پوستش را بیاندازم و خوشه‌چینان آن را از زمین بردارند، و برای دباغی ببرند، و با آن کفش‌های این گروه سربازان و ستمکاران را دباغی کنند.

و عبدک از اصحاب معافی عمران بود، و حارث محاسبی با وجود او هیچ‌کس را به حساب نمی‌آورد».

۳۳. **عثمان فوطی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی ـ جمع‌آورندهٔ کتاب ـ در *تاریخ صوفیه* از او نام برده و گفت: «بغدادی از متأخرین اصحاب شبلی، و هر که در عصر او بود» و چیزی بر آنچه که نقل کردم از اصلش و نوشته‌اش نیافزود.

۳۴. **علی ابوالحسن نصیبی** ـ یکی از مشایخ صوفیه. سفرهای بسیاری به تنهایی در پیمودن صحرا داشت. ابوالعباس نسوی در *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع نموده ـ از او یاد کرده است.

ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در مکه گفت: از عثمانِ مسعود صدقه نصیی شنیدم می‌گوید: از ابوبکر مصری شنیدم می‌گوید: به ابوالحسن نصیبی گفتم: «به بغداد رفتی؟» گفت: «آری». گفتم: « اهل بغداد را چگونه دیدی؟» گفت: «دیدم زنان از علوم عجیبی حرف می‌زنند». گفت: وقتی بین من وآنها دوستی ایجاد شد ابوالقاسمِ جنید به من گفت: « اگر تو اکنون از سفر باز مانی دیگر در این مورد ضعیف خواهی شد». به او گفتم: « ای ابوقاسم اختلاف فقها در آبی که دائماً جاری است، چیست؟ و در مورد آب ساکن اختلاف دارند». گفت: « ای ابوحسن اگر خواستی آب ساکن باشی دریا باش که چیزی تو را تغییر ندهد».

۳۵. **علی احمد دبیلی صوفی** ـ در جبل لبنان بود، و ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او یاد کرده... ابوعبدالرحمن

سُلَمی گفت: «علی احمد دبیلی از اقران جعفر خلدی، چندین سال در مکه مجاور شد، و پیش از آن در جبل لبنان فرود آمد». اگر مرا فاسد نگرداند[۱] او غیر از آن بود.

۳۶. **علی احمد سهل ابوالحسن بوشنجی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی گفت: « ابوالحسن بوشنجی، نامش علی احمد سهل یکی از جوانمردان خراسان بود که با ابوعثمان ملاقات کرد، و در عراق با ابن‌عطا جریری، و در شام با طاهر و ابوعمر دمشقی مصاحبت کرد، و با شبلی در مورد مسائل گفتگو داشت، و او از اعلم مشایخ وقتش به علوم توحید و علوم معاملات بود، و بهترین آنها در طریق فتوت و تجرید، و وامی برای فقرا برجا گذاشت. در سال سیصد و چهل و هشت درگذشت».

در حدیث آمده است، و دیگران هم از ابوعبدالرحمن چیزی به این حدیث افزودند که، با ابوبکر شبلی و مرتعش، و هرکس در طبقهٔ آنها بود ملاقات کرد. در مصر با ابوعلی رودباری و هرکس در طبقهٔ او بود ملاقات کرد. دست و دل‌بازترین مشایخ و خوش‌اخلاق‌ترین آنها و نازک‌طبع‌ترین آنها بود، و اصحابش را به عبادت و عدم ترک سهوی آن هدایت می‌کرد. از ابوبکر محمد یحیی ابراهیم مزکی، از ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* آمده که گفت: «علی احمد سهل ابوالحسن بوشنجی یکی از جوانمردان خراسان، بلکه تنها و مشهورترین آنها در فتوت بود. با ابوعثمان ملاقات کرد، و با مشایخ

---

۱. اشتباه نکنم.

عراق و شام مصاحب شد. تمامی مشایخ او را بزرگ داشتند، و دارای شأنی عظیم در خلق و فتوت است، که به فنون علم باز می‌گردد. او متکلمی عالم به علوم قوم بود، و حدیث کتابت کرد، و مورد اسناد اکثر اهل خراسان در زمان خودش بود. در سال سیصد و چهل و هشت وفات یافت، و غسل او را ابوحسن محمد اسماعیل علوی به عهده گرفت، و بر او نماز خواند، و او را کنار ابوعلی ثقفی دفن کرد، و طریق فتوت و اخلاق از نیشابور طی شد[1]». [۹]

۳۷. **علی بن ابوطاهر** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی نام او را در *تاریخ صوفیه* آورده، و در مسجد جامع قزوین در سال سیصد و چهل از علی‌بن طاهرحدیث گفته، و نیز احمد ابراهیم احمد خواف از او حدیث گفت. ابن ابوالطاهر گفت: «از احمد ابوحواری، از موسی ایوبِ ابوعمران، از شعیب حرب، شنیدم که گفت: بر مالک مغول وارد شدم، و او در منزلش در کوفه تنها بود. [حرب] به او گفت: در این خانه نمی‌ترسی؟ گفت: هیچ‌کس با وجود خدا نمی‌ترسد».

۳۸. **علی بهشاد صوفی** ـ اصالتاً فارس بود. در بغداد ساکن شد، و با جنید مصاحبت کرد. همین‌طور ابوعبدالرحمن محمدحسین سُلَمی نیشابوری در *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع کرده، و به خطش نقل کرده ـ از اویاد کرده است.

۳۹. **علی جرجانی زاهد** ـ استاد بشر حافی [بود]. در جبل لبنان در شام ساکن شد. ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده است.

---

۱. از بین رفت.

ابوعبدالرحمن سُلَمی گفت: « از عبدالواحد علی شنیدم می‌گوید: از قاسم قاسم شنیدم می‌گوید: به من خبر رسید که بشر حافی علی جرجرائی را در کوه لبنان بر چشمهٔ ماه زیارت کرد و گفت: وقتی مرا دید، گفت: چشم به راهیم تا چه وقت این روز خرم را می‌بینم. سپس پشت سرش رفتم و گفتم: مرا سفارش کن! رو سوی من کرد و گفت: من تو را نصیحت کنم، فقر را در آغوش گیر، و با صبر معاشر باش، و با نفس مبارزه کن، و به شهوات پشت کن، و خانه‌ات را روزی که به سوی آن می‌روی شیرین‌تر از قبرت بدان، به همین ترتیب مسیر خدا را طواف کن».

۴۰. **علی عبدالعزیز ضریر صوفی** ـ ابوعبدالرحمن از او در *تاریخ صوفیه* نام برده است.

محمدحسین سُلَمی گفت: «علی عبدالعزیز ضریر بغدادی، مکنی به ابوحسن یا ابوحسین. از قدمای مشایخ‌شان [بود]. با سهل عبدالله تستری مصاحب شد».

۴۱. **علی مسوحی صوفی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع نموده ـ از او نام برده است، و گفته که بغدادی و از اساتید جنید بود، و جنید به او مدح می‌فرستاد.

۴۲. **علی موسی تاهرتی** ـ از علی موسی تاهرتی در *تاریخ صوفیه* نام برده، گفت: « از بزرگان اصحاب شبلی و جوانمردانشان بود، کنیهٔ او ابوعبدالله، در مصر به سال سیصد و بیست و یک در گذشت». [۱۰]

۴۳. **عمران عامر ابوعیسی ضبی طبری** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع‌آوری نموده ـ و من از روی نوشته‌اش نقل می‌کنم ـ از او نام برده است، و ذکر نموده که بغدادی با ابواحمد قلانسی و رویم در مسجد ابوجمال در بغداد جمع می‌شدند.

۴۴. **عمر حمال ابوحفص صوفی بغدادی** ـ ابوعبدالرحمن [محمد] سُلَمی نیشابوری در کتاب *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع نموده و به خط خودش نقل کرده است ـ از او نام برده، و گفته که به او «*تولّد زمان*» گفته می‌شده، یعنی برای او هیچ استادی نیست. از او در مورد تصوّف سؤال شد، پس گفت: انس قلبها به محبوبشان.

۴۵. **عمر رفیل جرجرائی سایح** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده است، و گفت: «او دارای آیات و کراماتی است». به محمد و لامع صیدلانی نوشت که، ابوعلی حداد خبر دادشان از علی شجاع مصقلی صوفی گفت: از ابوعلی محمد جعفر شامی شنیدم می‌گوید: از جهمارقی صوفی شنیدم می‌گوید: از عمر رفیل جرجرائی شنیدم که جهانگرد بود، و در کوه لکام ساکن شد، و با ابدال سال‌های بسیاری را در آنجا مقیم گردید. در کوه لبنان روزگاری سرگردان بودم، عطشی عظیم مرا فراگرفت. بعد به غار رفتم و سنگریزه‌هایی دیدم و گفتم: باید در آنجا آب باشد، و بوی بد گوشت مرا به یاد انار انداخت. پس به غار رفتم در حالی که پایی معلول و مریض افتاده بود و اطراف آن سنگریزه بود. گوشت آن را بریده بودند و برده بودند، گفت: به قلبم خطور کرد اگر خدا عافیت بخواهد بیماری

را از آن برطرف می‌کند. پس [حق به من گفت] ای عمر به شهوت انار مشغول شو که این کار تو نیست. گفت: از پیش او خارج شدم و پشیمان شدم که برای او دعا نکردم. بعداً کوششم را نمودم ولی دیگر به سوی غار هدایت نشدم.

۴۶. **عمر عبدالله ابوسعید قرشی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی نیشابوری در کتاب *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع نموده و من از روی نوشته‌اش نقل می‌کنم ـ از او نام برده است. پس گفت: « او از مشایخ بغداد است، و دارای کلامی دقیق در علوم قومی است، تا جایی که گفت: ارزش هر دانشمندی به کوشش اوست».

۴۷. **عمربن سعید نجار صوفی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده، و گفته که او بغدادی بود، و با شبلی مصاحبت کرد، و از او بسیار نقل کرده است.

۴۸. **عمرو عثمان مکی** ـ ... ابوعبدالرحمن سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* از احمداحمد محمد فضل نقل می‌کند که، عمرو عثمان مکی در [سال] صد و نود وهفت درگذشت. سُلَمی گفت: «و گفته شده در سال صد و نود و یک، و این درست‌تر است». [۱۱]

۴۹. **فتح بن شخرف بن داود** ـ ... از ابوعبدالرحمن سُلَمی در *کتاب تاریخ* صوفیه آمده، فتح‌بن شخرف‌بن داود از قدمای مشایخ [است]، خراسانی‌الاصل، گفته می‌شود که از رکس بود، و کنیهٔ او ابونصر، و حدیث می‌نوشت. از ابوحسن قبیس و ابومنصور خیرون است که گفتند: ابوبکر خطیب گفت، که فتح بن شخرف داود مزاحم

ابونصر کسیی از عابدان سیاح بود. سپس در بغداد ساکن شد. حدیث گفت از: رجا مرجی مروزی کتاب سنن را، و همچنین از ابوشرحبیل عیسی‌بن خالد اخی ابویمان حمصی و جعفر عبدالواحد هاشمی و محمد خلف عسقلانی و جارود سنان ترمذی و محمد عبدالملک زنجویه و دیگران؛ از او حدیث روایت کردند: احمد علی علاء جوزجانی و شعیب محمد راجیان و ابومحمد جریری و محمد احمد حکیمی و ابوعمر سماک و احمد سلمان نجاد و سایرین. دارای مطالب کم و حکایات بسیار است (سند اسامی راویان کم دارد).

از محمدحسین سُلَمی، از ابوالحسن عبدالغافر اسماعیل، از ابوبکر مزکی، از ابوعبدالرحمن محمدحسین، از محمد علی زیاد، از محمد مسیب شنیدم می‌گوید: امام احمد حنبل می‌گوید: مانند فتح شخرف از خراسان خارج نشدم.

۵۰ . **ابوعباس قاص** ـ عبدالله حمدان گفت: به ابراهیم گفتم، دست مرا بگیر و با من سخن بگو. او هم همین کار را کرد. ابوعبدالرحمن در *تاریخ صوفیه*، جایی که از جنید نقل می‌کند، از علی حسین طبری می‌گوید، گفت: « از ابوعباس بن قاص شنیدم می‌گوید: با ابوعباس شریح از حلقهٔ جنید گذشتم، و به او گفتم این چیست؟ گفت: رمز آن است که قوم پراکنده نشود».

ابوالعباس قاص در طرسوس به سال سیصد و پنج وفات یافت. مثال او مانند شعری است که عبدالله ختنی گفت: «هرگز دیگر زنان مانند او نخواهند زایید». [۱۲]

۵۱. **ابوعباس ورّاق دمشقی** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* گفته: «ابوالعباس ورّاق دمشقی از بزرگان مشایخ دمشق بود».

۵۲. **ابوعبدالله رزّاز قزوینی** ــ از شیوخ صوفیه اهل قزوین ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او به نام عبدالله دیلمی یاد کرده. سُلَمی گفت: «در قزوین ساکن شد ودر آن جا مرد».

۵۳. **ابوعبدالله سیدی طالقانی** ـ در طالقان ری [به دنیا آمد]. از بزرگان مشایخ [بود]. قبل از سال سیصد و ده وفات یافت. به همین ترتیب ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده است.

۵۴. **ابوعلی محمد بن حسین اخی عبدالباقی حسین قزوینی** ــ قاضی ابراهیم حمیر علک قزوینی از شیخی از مشایخ صوفیه شنید، ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* نام او را آورده، و بر علی عبدالله مقری ابراهیم مقری [آن را] خواندم. پدرم سال ششصد و بیست و پنج را خبر داده، و ابومنصور محمد حسین سال ششصد و هفتاد و چهار را خبر داده، و گروهی از کتاب ابومنصور از ابوالفتح راشدی سال ششصد و هشتاد و چهار را به ما خبر داده‌اند.

۵۵. **ابوعمران مزین** ـ ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده و گفت: « او از قدیمی‌ترین اهالی مزین بود، از تاهرت علیا [بود]، با ابوحمزه مصاحب شد».

۵۶. **ابوعمران ملطی** ــ از اهالی ملطیه، و یکی از عابدان و فارسان مجاهد بود. سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفت: « ابوعمران ثغری از اهالی ملطیه یکی از فارسان بود. از او دربارهٔ تصوف سؤال شد، گفت:

حال حیرت و سردرگمی است. پس برای متحیر شناختی نسبت به آن باقی نمی‌ماند».

۵۷. **ابوالقاسم سراج قزوینی** ـ از شیوخ صوفیه. ابوعبدالرحمن سُلَمی نام او را در *تاریخ صوفیه* آورده [است].

۵۸. **قوطه موصلی** ـ سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده است.

۵۹. **محمد احمد سالم** ـ سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفت: «محمد احمد سالم ابوعبدالله بصری پدر ابوحسن سالم از کلام سهل روایت کرد. او از بزرگان اصحابش بود. در بغداد اقامت کرد، و در آنجا اصحابی داشت که سالمیه نامیده می‌شدند. به دلیل الفاظ زشتی که به زبان می‌راند، مردم از او دوری گزیدند. [۱۳]

۶۰. **محمد احمد سمعون** ـ ... از عبدالرحمن سُلَمی گفت: «محمد احمد سمعون کنیه‌اش ابوحسین، از مشایخ بغداد است. دارای زبانی عالی در این علوم است که به هیچ استادی نسبت داده نشده است. او زبان وقت است، و کسی که در آداب معاملات (یکی از مباحث فقهی) به او مراجعه می‌کند به فنون علم قرائات و علم ظاهر مراجعه می‌کند. مذهب او سخت‌ترین مذاهب است، و او امام متکلمین به این زبان در زمانی است که او را ملاقات و مشاهده کردم. در سال سیصد و سی و هفت درگذشت. همچنین ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفته: « ابوالحسین محمد احمد سمعون که زبان وقت و تعبیرگر احوال به لطیف‌ترین بیان است با هر چه صحت اعتقادی که به آن مربوط می‌شود، و هم صحبتی با فقرا». [۱۴]

۶۱. **محمد بن شریفه** ـ از مشایخ صوفیه [بود]. ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده و گفته، از اهالی طالقان بود، بین ری و قزوین؛ و این که او از یاران ابوعبدالله سندی طالقانی [است]، و طالقان به قزوین نزدیک‌تر و منتسب‌تر است.

۶۲. **محمد سعید ابوبکر** ـ سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* گفت: «محمد سعید ابوبکر از مشایخ بغداد، در الحربیه رحل اقامت افکند، و با سری سقطی هم صحبت بود». و ابوعبدالرحمن گفت: « از ابوبکر محمدبن سعید حربی شنیدم می‌گوید، از سری شنیدم می‌گوید، به معروف کرخی گفت: هر کس تو را فرا بخواند، جواب می‌دهی؟ گفت: من مهمانی هستم که هرجا دعوتم کنند می‌پذیرم». [۱۵]

۶۳. **محمد عبدالملک یزید صوفی** ـ سُلَمی در کتاب *تاریخ صوفیه* گفته: «محمد عبدالملک یزید بغدادی احادیث بسیاری می‌نوشت، و علوم ظاهر را فرا گرفت. روزی در حلقهٔ ابوحمزه یعنی محمد ابراهیم صوفی ایستاد، در حالی که او دربارهٔ چیزی از علوم حقایق سخن می‌گفت. پس کلام او را گرفت و در مجلس حدیث نشست، و تا زمان مرگش با ابوحمزه بود تا وفات یافت، و از بزرگان اصحابش شد. و پدرش عبدالملک یزید از مشایخ [راوی] حدیث از حفص غیاث و دیگران بود».

۶۴. **محمد عیسی** ـ ابوفتح راشدی در کتاب *التوحید* از صحیح بخاری، از قتیبه سعید، از مغیره عبدالرحمن، از ابوهریره شنید، رسول خدا ـ درود بر او باد ـ گفت: خدا می‌فرماید: "هرگاه بندهٔ من بخواهد

گناهی انجام دهد، پس بر او ننویسد تا زمانی که آن را انجام دهد، و اگر انجام دهد مانندش را بر او می‌نویسد، و اگر به خاطر من انجام ندهد برای او حسنه می‌نویسد، و اگر بخواهد حسنه‌ای انجام دهد و انجام ندهد به حسابش می‌گذارد، و اگر انجام دهد، ده الی هفتاد برابر به حساب او می‌گذارد".

محمد عیسی صوفی ابوبکر از مذکورین و افراد معتبر شهر بود. در سال سیصد و شصت و هفت وفات یافت. و ممکن است او محمد عیسی قصار قزوینی باشد که ابوعبدالرحمن محمدحسین موسی سُلَمی در *تاریخ صوفیه* آورده [است].

۶۵. صاقری ـ به فتح صاد و کسر قاف ـ

این نسبت به صاقریه است، و آن یکی از قریه‌های مصر است. **ابومحمد مهلب احمد مرزوق مصری** از این قریه است. از بزرگان فتیان، و صاحب سیاحت و فتوت و تجرید بود. با ابوحفص کتانی و ابویعقوب نهرجوری مصاحب شد. در نواحی ترسوس شهید شد، و مولد او صاقریه از قراء مصر بود؛ و اولین استاد او میمون مغربی بود، و در جنگ دروازهٔ زنجان در طرسوس شهید شد. به همین‌ترتیب ابوعبدالرحمن سُلَمی در *تاریخ صوفیه* از او نام برده است.

۶۶. ابویزید ـ سُلَمی در *تاریخ صوفیه* گفت: «ابویزید از سال سی و هفت وفات یافته، و کلامی نیکو در معاملات داشت».

سپس گفت: و از او در شطح اشیاء حکایت شده. برخی از آنها درست نیست، و یا به او نسبت داده شده، و به احوالی بلند مربوط

می‌شد. سپس با اسنادی از ابویزید نقل کرد که گفت: «هرکس به شاهد من به چشم اضطراب نگاه کند، و به اوقات من به چشم دوری از وطن، و به احوال من به چشم استدراج، و به کلام من به چشم افتراء، و به عبارات من به چشم نشخوار، و به نفس من به چشم تحقیر، همانا در من نظری به خطا کرده است». و همچنین از اوست که می‌گوید: « اگر لاالهالاالله مرا صفا دهد بعد از آن دیگر باکی ندارم». [۱۶]

تواریخ صوفیه

۶۷. **تریک خیاط صوفی** ـ محب‌الدین نجار گفت: عبدالواحد شاه شیرازی در کتاب *تاریخ صوفیه* او را از جمله مشایخ بغداد دانسته.

عالمی از مشایخ بزرگ بود. احوالی داشت که دیگران از آن عاجز بودند، و گفت: جنید می‌خواست اقوالش را بشنود.

۶۸. **عبدالوهاب افلح صوفی** ـ عبدالواحد شاه شیرازی در کتاب *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع‌آوری نموده ـ از او نام برده است. و گفته که از قدمای مشایخ بغداد بوده، ابوحمزه توسط او تربیت شد، و او دارای احوالی متعالی بود.

۶۹. **علی‌محمد ابوالحسین زنجانی صوفی** ـ همچنین عبدالواحد شیرازی در کتاب *تاریخ صوفیه* ـ که آن را جمع‌آوری نموده ـ از او نام برده است. با ابوالقاسم جنید و ابومحمد حریری و ابوعباس عطا مصاحبت کرد، و در تصوف کلامی ملیح داشت.

به علی ابوعبدالله واسطی از ابوالمحاسن انصاری گفت: به ظفربن داعی علوی نوشت: که ابوعبدالرحمن بلخی خبرداد: از ابوبکر رازی شنیدم، از ابوالحسین زنجانی شنیدم می‌گوید: «کسی که رأس مالش

تقوی باشد زبان‌ها از وصف سودش قاصر است».

سُلَمی گفت: « از محمدبن عبدالله شنیدم، از ابوالحسین زنجانی شنیدم می‌گوید: اصل عبادت بر سه رکن است: چشم با اشک، و زبان با راستگویی، و قلب با تفکر».

ابوعبدالرحمن سُلَمی گفت: « ابوالحسن زنجانی از مشایخ با ذوق بود، و نیکو سماع می‌کرد. بعد از سیصد و بیست وفات یافت».

۷۰. **عمربن تمیم،** ابوحفص دیرِ عاقولی صوفی ـ عبدالواحد شاه شیرازی در کتاب *تاریخ صوفیه* از او نام برده، و به خط خودش نقل کرده: عمربن تمیم ابوحفص دیرِ عاقولی از متأخرین صوفیه بود.

۷۱. **عبیدالله، عبدالله حمّال بغدادی صوفی** ـ شبلی را ملاقات کرد و از او حکایت کرد، و در مکه سال‌هایی که مشایخ خدمت می‌کنند ماند، و مسن‌تر [مشایخ] بود، و بسیار طواف و بسیار مجاهده بود، و در مکه به سال سیصد و هفتاد و شش درگذشت؛ این را ابوالعباس احمد محمد زکریای نسوی در کتاب *تاریخ صوفیه* آورده است.

۷۲. **عبیدالله بن محمد ابومحمدالصوفی** ـ ابوالعباس نسوی که قرائتی در کتاب *تاریخ صوفیه* دارد. در صور نزد ابوعبدالله رودباری ساکن بود، و دیدم که ابوعبدالله به او احترام می‌گذاشت، و با شیوخ صوفیه دیدار نمود و با آنها صحبت کرد، و در قبال فقرا احساس مسئولیت می‌کرد، به طوری که دیگر [هیچ] فقیری نبود و خدمت ایشان کرد؛ سپس به طرابلس رفت و این بعد از مرگ ابوعبدالله بود، و او را در آنجا دیدم، ودر آنجا نزدیک سیصد و هشتاد درگذشت. [۱۷]

۷۳. عثمان محمد ابوعبدالله حواجبی صوفی ـ ابوالعباسِ احمدِ محمد زکریا نسوی صوفی در کتاب *تاریخ صوفیه* ــ که آن را جمع‌آوری نموده ــ از او نام برده است، وگفته که بغدادی از نازک‌طبعان صوفیه بود، و دارای قلبی پاک [بود]. بسیار سفر کرد، و شیوخ را زیارت کرد، و با ابوالعباس عطا مصاحب شد. همچنین گفت: و در مکه ساکن شد، و او را در آنجا در آخر عمرش دید، و زمین‌گیر بود، و بینایی‌اش بسیار ضعیف شده بود، و در مسجدالحرام کنار باب ابراهیم می‌نشست.

من از او چیزی نشنیدم. ابوجعفر اسماعیل موسوی در مکه گفت: شنیدم از داهر پسر داهر [ورّاق ابوخلیفه می‌گوید] ـ پس حکایتی ذکر کرد.

به ابوالمظفر سمعانی نامه نوشت و گفت: از ابونصر حرضی، از ابوبکر مزکی، از ابوعبدالرحمن سُلَمی گفت: «او عبدالله حواجبی بغدادی، عالم به علوم قوم بود، و ابوعلی رودباری در جوانی به او گرایش داشت. در مکه مرد»، و ابوالعباس نسوی از او یاد کرد که در مکه بعد از سال سیصد و هفت درگذشت.

۷۴. عمران موسی ابوحمزه بغدادی عمران هارون صوفی ــ ... ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در *تاریخ صوفیه* ــ که آن را جمع‌آوری نموده ـ از او نام برده است، و گفته که بغدادی از شیوخ عراق بود، و گفت: از ... ابوالفتح بغدادی، از ابراهیم سراج، از ... ابراهیم سنین، از ... هارون صوفی، از ابوخالد احمر، از داود ابوهند، از شعبی، از ابن عباس ـ خدا از او راضی باد ـ گفت: که پیغمبر فرموده: «همانا خداوند بلند مرتبه به واسطهٔ صلهٔ رحم عمر مردم دیاری را

طولانی می‌گرداند، و مالشان را زیاد می‌کند».

۷۵. **ابوالعباس نسوی** در *تاریخ صوفیه* با سند آن، از اسحاق ابراهیم سنین، از عمران هارون صوفی، از ابوخالد احمر، از داود ابوهند شعبی، از ابن عباس ـ خدا از آنها راضی باد ـ گفت: «خداوند عمر مردم دیاری را بیفزاید و اموالشان را زیاد نماید و در آنها ننگرد؛ گفته شد و چگونه؟ فرمود: با صلهٔ رحم‌ها. و کلام‌الحاکم: و از زمان آفرینششان در آنها ننگریست، به دلیل دلگیریی که از آنها داشت...». حدیث.

۷۶ ـ **ابن منده ابوعبدالله محمد اسحاق محمد** ـ ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در *تاریخ صوفیه* از مردی از ابن منده روایت کرده، و او پس از آن زنده بوده. [۱۸]

۷۷. **حسین منصور حلاج**[۱] ـ ابن سعید نقاش در *تاریخ صوفیه* از او یاد کرد و گفت: برخی او را به زندقه نسبت می‌کنند، و برخی به سحر و شعبده.

---

۱. رک. بررسی نقش رمز در تحولات اجتماعی، غزال مهاجری‌زاده، کتاب ماه ادبیات، شماره ۱۸، مهر ۱۳۸۷.

تعلیقات

۱. **ابواسحاق ابراهیم خواصّ** ـ و او ابراهیم احمد اسماعیل [است]. کنیهٔ او ابواسحاق است. و او یکی از [مشایخ] سلک طریق توکل است. و او یگانه مشایخ وقتش بود. از نزدیکـان جنیـد و نـوری [بـود]. و او در سیاحت و ریاضت مقامات دارد که شرح آن طول می‌کشد.

در مسجد جامع ری درگذشت به سال دویست و هفتـاد و یـک. اگر درست باشد، یوسف حسین کار غسل و دفن او را به عهده گرفت.

۲. **احمد ابوالحواری** ـ و از این گروه اسـت احمـد ابوالحـواری. کنیه‌اش ابوالحسن، و اسم ابوالحواری میمون، از اهالی دمشق [بود]. بـا ابوسلیمان دارانی و سایر مشایخ از قبیل سفیان عیینه و مروان معاویـه فزاری و مضا عیسی و بشر سری و ابوعبدالله نباجی مصاحبت کرد.

او برادری دارد که به او محمد ابوحواری گفته می‌شود، و راهـش را در زهد و ورع ادامه داد.

و پسرش عبدالله احمد ابوحواری از زهاد است. همچنین پـدرش ابوالحواری از عارفان اهل زهد بود. خانهٔ آنها خانهٔ زهد و ورع بـود. احمد در سال دویست و سی درگذشت.

۳. **احمد خضرویه بلخی** ـ کنیه‌اش ابوحامد [است]. او از بزرگان مشایخ خراسان است. با ابوتراب نخشبی و حاتم اصم مصاحب شد. و نزد ابویزید بسطامی رفت. او از مشایخی است که در خراسان به فتوت شناخته شده بود. به نیشابور برای زیارت ابوحفص نیشابوری رفت.

به ابوحفص گفته شد چه کسی از میان کسانی که دیده‌اید بزرگوارتر از این طبقه است؟ گفت: هیچ‌کس بزرگ‌همت‌تر و صادق‌حال‌تر از احمد خضرویه ندیدم. در سال دویست و چهل وفات یافت.

همین را از عبدالله علی، از محمد فضل بلخی شنیدم که می‌گفت.

ــ **حاتم اصم** ـ و از آنها حاتم اصم است. و او حاتم بن عنوان است. و به او حاتم بن یوسف گفته می‌شود. و گفته می‌شود: حاتمِ عنوانِ یوسفِ اصم. کنیهٔ او ابوعبدالرحمن است، و او از قدمای مشایخ خراسان و از اهالی بلخ است. با شقیق ابراهیم مصاحب شد، و استاد احمد خضرویه بود. او دوست مثنی یحیی محاربی بود. پسری داشت که به او خشنام حاتم گفته می‌شد.

در واشجرد در رباطی که به آن "قله سروند" گفته می‌شود، بر کوه بالای واشجرد است، سال دویست و سی و هفت، وفات یافت؛ و حدیث می‌نوشت.

۴. و از این طایفه است **ابوبکر ابوسعدان** ـ و او احمدبن محمد ابوسعدان است؛ بغدادی [بود و] از اصحاب جنید و نوری.

او اعلم مشایخ وقت به علوم این طبقه است. و عالم به علوم

شرع و مقدم در آن بود. به مذهب شافعی نسبت داده شده، و یکی از استادان شیخ ابوقاسم مغربی بود [و از علوم صنعت و غیر آن را می‌شناخت] و دارای زبان و بیان بود. و خبر رسید به من که درخواست شد کسی به روم فرستاده شود، پس کسی مانند او در علم و فضل و فصاحت و بیان و زبان نیافتند.

۵. **ابراهیم شیبان قرمیسینی** ـ و از این گروه است ابراهیم شیبان، و او ابواسحاق قرمیسینی شیخ [ناحیهٔ] جبل در زمان خودش بود. او مقاماتی در ورع و تقوی دارد که مردم از آن عاجزند، مگر این که مانند او باشند.

با ابوعبدالله مغربی و ابراهیم خواص مصاحبت کرد. و با مدعیان سخت برخورد می‌کرد، به کتاب و سنت متمسک می‌شد، و با طریق مشایخ و ائمه ملازم بود.

از عبدالله محمد معلم شنیدم می‌گوید: از عبدالله [محمد] منازل، دربارهٔ ابراهیم شیبان می‌گوید: «ابراهیم حجت خدای تعالی بر فقرا، و اهل آداب و معاملات است، و حدیث نوشت».

۶. **ابوالقاسم جنید** ـ طبقهٔ دوم ائمهٔ صوفیه [بود].

و از این طبقه بود جنید محمد ابوالقاسم خراز. پدرش شیشه می‌فروخت، به همین دلیل به او قواریری گفته می‌شد. اصلش از نهاوند بود، و همچنین مولد و محل رشدش در عراق بود. همچنین از ابوالقاسم نصرآبادی شنیدم می‌گوید: فقیه بود. علی ابوثور تفقه می‌کرد و در حلقهٔ او فتوا می‌داد. و با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد علی قصاب بغدادی و دیگران مصاحبت کرد. و او از بزرگان قوم و

ساداتشان بود. در تمام زبان‌ها مقبول بود.

در سال دویست و نود وهفت، روز نیروز خلیفه، روز شنبه درگذشت. و گفته شده در آخر ساعت روز جمعه وفات یافت، و در روز شنبه تدفین شد. از ابوحسن مقسم این‌گونه ذکر شده. و حدیث نوشت.

۷. **حسین منصور حلاج** ـ و از آنها حلاج است. و او حسین منصور و کنیهٔ او ابومغیث است. و او از اهالی بیضای فارس است، و در واسط و عراق رشد یافت.

و با جنید و ابوحسن نوری و عمر مکی و فوطی و دیگران مصاحب شد. مشایخ در کار او مختلفند. اکثر مشایخ او را رد و نفی کردند، و نپذیرفتند که او اهل تصوف است؛ و او را کسانی از جمله ابوالعباس عطا و ابوعبدالله محمد خفیف و ابوالقاسم محمد نصرآبادی پذیرفتند و بر او ثنا گفتند، و حالش را درست نمودند، و از او کلامش را حکایت کردند، و او را یکی از محققین دانستند، تا جایی که محمد خفیف گفت: «حسین منصور عالم ربانی است».

۸ . ابوعلی حداد به ما خبر داد، از ابونعیم حافظ گفت: و از این جماعت است سعید **عبدالعزیز حلبی**. در دمشق ساکن شد، و با سری سقطی که یکی از اوتاد در میان علمای عابد بود مصاحبت کرد. عده‌ای از سرشناسان از قبیل ابراهیم مولد و معاصرانش به پیروی از او و در ملازمت شرع از او روایت کرده‌اند.

خبر داد به ما ابوسعید الاسعد هبة رحمن عبدالواحد قشیری صوفی و دیگران گفتند که ابوصالح احمد عبدالملک مؤذن به ما گفت:

«سعید عبدالعزیز مروان حلبی ابوعثمان ساکن دمشق یکی از عابدان بود، و با سری سقطی مصاحبت کرد. گروهی از اعلام مثل ابراهیم مولد و دیگران از او روایت کرده‌اند. به خط ابوحسن نجا احمد خواندم که در آن ذکر شده بود که او به خط ابوالحسن رازی در مورد تسمیهٔ کتابهای او [حلبی] در دمشق برای اوّلین‌بار [مطالبی] یافته است».

ابوعثمان سعید عبدالعزیز مروان حلبی زاهد. در دمشق ساکن شد و در دمشق وفات یافت. و به ما خبر دادند که در سال سیصد و هفده. همچنین گفت: و خواندم بر علی ابومحمد سُلَمی، از عبدالعزیز احمد، از مکی محمد، از ابوسلیمان زبر گفت: به سال سیصد و هجده ابوعثمان سعید عبدالعزیز حلبی وفات یافت.

۹. **ابوالحسن علی احمد بوشنجی** ـ و از این طبقه است ابوالحسن بوشنجی. و نامش علی احمد حسن است. یکی از جوانمردان بود. با ابوعثمان ملاقات کرد، و در عراق با ابن عطا و جریری مصاحبت کرد، و در شام با طاهر و ابوعمرو و دمشقی مصاحبت نمود؛ و با شبلی در مورد مسائل سخن گفت. و او یکی از داناترین مشایخ وقتش به علوم توحید و علوم معاملات، و بهترین آنها در فتوت و تجرید بود.

دارای اخلاق، دیندار، و نسبت به فقرا متعهد بود. به سال سیصد و چهل و هشت درگذشت. حدیث کتابت کرد.

۱۰. **تاهرتی مردی از داعیان مصر**؛ فصیح و عارف به علومشان بود. وارد خراسان شد برای این که سلطان محمود را به الحاد [باطنیه] دعوت کند. پس محمود کار و مناظره‌اش را به اهالی نیشابور واگذار کرد، و در محفل، ائمهٔ فرق جمع شدند، و استاد ابومنصور عبدالقاهر

طاهر بغدادی و سپس نیشابوری با او صحبت کردند و ساکتش کردند، و از او دلیل خواستند تا جایی که ساکت شد، و جوابی نداشت، و ائمه به قتل او فتوا دادند. پس به دستور محمود شرح حال بـه القـادر بـالله گزارش شد. پس دستور به قتلش داد، و در نواحی بُست بعد از سـال چهارصد کشته شد.

۱۱. **عمروبن عثمان مکـی** ـ و از آنهـا عمـرو مکـی اسـت. و او عمرو عثمان کرب غصص، و کنیه‌اش ابوعبدالله است.

در مصاحبت به جنید نسبت داده می‌شد، و بـا ابوعبـدالله نبـاجی ملاقات کرد، و با ابوسعید خراز و سایر مشایخ از قدما مصاحبت کرد.

او عالم به علوم اصـول بـود و کلامـی نیکـو داشـت. از محمـد اسماعیل و یونس عبدالعلی و سلیمان سیف حرانی و دیگـران روایـت کرد.

در بغداد به سال دویست و نود و یک درگذشت، و گفته می‌شـود نود و هفت، و اولی صحیح است و حدیث روایت کرد.

۱۲. **ابوالعباس به تشدید صـاد مهملـه** ـــ پـس اسـمش احمـد ابواحمد، امام بزرگوار، و او همچنین دوست ابن سریج بود، و فقه اهل طبرستان را از او اخذ کرد. کتاب‌های بـسیاری تـصنیف کـرد، ماننـد: *تلخیص* و *مفتاح* و *ادب قاضی* و *مواقیت* و *قبله* و غیره. در طرسـوس به سال سیصد و سی و پنج درگذشت.

۱۳. **ابوعبدالله سالم بصری** ـ و از ایـن گـروه اسـت ابـن سـالم بصری. و او ابوعبدالله محمدبن احمد سالم، بـا سـهل عبـدالله تـستری مصاحبت کرد، و از او روایت کرد. او به مـشایخ دیگـری نـسبت داده

نشده؛ اهل اجتهاد بود، و روش او روش استادش سهل بود. و در بصره اصحابی داشت که به او و پسرش ابوالحسن نسبت داده شده‌اند.

ـ **ابن سالم ابوعبدالله محمد ابوحسن احمد سالم بصری زاهد**، شیخ صوفیهٔ سالمیه و پسر شیخشان.

روزگاری زندگی کرد و پدرش از شاگردان سهل تستری بود. و به سهل [تستری] ملحق شد در حالی که جوان بود. و از او حدیث حفظ کرد.

ابوسعید نقاش را درک کرد، و ابونعیم حافظ را دید و از او چیزی ننوشت؛ و ابوطالب صاحب قوت و ابوبکر شاذان رازی و ابومسلم محمدعلی عوف برجی اصفهانی و ابونصر عبدالله علی طوسی و منصورِ عبیدالله صوفی و دیگران [را ملاقات کرد].

ابونعیم در *حلیه* گفته [است]: «و از این گروه است ابوعبدالله محمد احمد سالم بصری دوست سهل تستری، و حافظ کلام او. ما او را درک نمودیم و از یاران او بودیم».

ابن سالم حدود سال نود سالگی به سال سیصد و پنجاه درگذشت.

ـ **احمد محمد سالم ابوالحسن بصری** ـ صوفی، فرزند صوفی متکلم. صاحب مقالهٔ سالمیه. او دارای احوال و مجاهده و پیروانی است، و بذله‌گو می‌باشد. او شیخ اهل بصره در زمان خودش بود. روزگاری سپری کرد و سهل عبدالله تستری را درک کرد، و از او [تصوّف را] فراگرفت. زیرا پدرش از شاگردان سهل بود، و تا حدود سال سیصد و شصت زنده ماند؛ و او از نودسالگان بود.

ابوسعید محمد نقاش حافظ گفت: او را دیدم و کلامش را شنیدم،

و از او چیزی ننوشتم. گفتم و زمان ورود نقاش به بصره سیصد و پنجاه و پنج بود. ابوطالب مکی صاحب کتاب *القوت* از ابوالحسن سالم روایت کرد، و با او مصاحبت کرد، و همچنین ابوبکر شاذان رازی و ابومسلم محمد علی عوف مرجی اصفهانی و ابونصر طوسی صوفی و منصور عبدالله صوفی و معروف ریحانی.

و ابونعیم در کتاب *حلیه* از او گفت: «و از آنها ابوعبدالله محمد احمد سالم بصری است. مصاحب سهل تستری و حافظ کلام او. ما او را درک کردیم، و او اصحابی دارد که به او نسبت داده می‌شوند».

۱۴. **ابوالحسن بغدادی، واعظ صوفی، معروف به ابن سمعون.** روایت کرد از ابوبکر سلیمان کندی، و سند آن عایشه است. او (عایشه) گفت: «هر کس از رسول خدا ـ درود خدا بر او ـ برای تو نقل کند که ایستاده بول کرد حرفش را باور نکن، رسول خدا از زمانی که قرآن بر او نازل شد هرگز ایستاده بول نکرد».

ـــ خبر داد به ما ابوالقاسم علی ابراهیم و ابوالحسن علی احمد و ابومنصور خیرون، گفتند که ابوبکر خطیب محمد احمد اسماعیل عنبس اسماعیل ابوالحسین واعظ معروف به ابن سمعون، یگانهٔ روزگارش در بیان علم خواطر اشارات و زبان وعظ بود. مردم دانشش را جمع می‌کردند، و کلامش را گرد آوردند، و حدیث گفت از: عبدالله ابوداود سجستانی و احمد محمد سلم مخرمی و محمد مخلد دوری و محمد جعفر مطیری و محمد محمد ابوحذیفه و احمد سلیمان زبان، دمشقی‌ها و عمر حسن شیبانی.

و از او حدیث گفتند: حمزه محمد دقاق و قاضی ابوعلی

ابوموسی هاشمی و حسن محمد خلال و ابوبکر طـاهری و عبـدالعزیز علی ازجی و دیگران؛ برخی از شیوخ مـا هنگـامی کـه از او حـدیث می‌گفتنـد او را شـیخ جلیـل گفتـار بـا حکمـت ابوالحـسین سـمعون می‌نامیدند.

بر ابومحمد سُلَمی، از ابونصر ماکولا خواندم، گفت: « اما سمعون به سین مهمله [است]. پس او ابوالحسین محمد احمد عباس اسماعیل، خلاصهٔ آن سمعون گفته شده [است] ».

از ابوبکر ابوبکر ابوداود و احمد سلیمان زبان دمشقی و دیگـران حدیث شنید، و از اعیانی بود که در حاضر جوابی و سرعت انتقـال و اشارات ملیح، نظیر نداشت.

خبر داد به ما ابوالقاسم حسینی و ابوالحسن غسانی گفتند: حدیث گفت با ما ابومنصور ابن خیرون، خبر داد به ما ابوبکر خطیب، حـدیث گفت با ما حسن ابوطالب، گفت: از ابوحسن شنیدم، ابوحسین سمعون می‌گوید در سال سیصد متولد شدم.

خطیب گفت: «عبدالعزیز به ما گفـت، ابـن سـمعون کـه جـدّش اسماعیل است اسمش را مختصر کرده، پس سمعون گفته شد».

۱۵. **محمد سعید ابوبکر حربی صوفی** ـ یکی از شیوخشان بود، و از سری سقطی حدیث گفت. و محمد عبدالله شاذان رازی از او روایت کرد.

۱۶. **ابویزید بسطامی** ـ و از این دسته است ابویزید طیفور عیسی سروشان.

و جدّ او سروشان، مجوس بود پس مسلمان شد. و آنها سه برادر

بودند: آدم و طیفور و علی. و همهٔ آنها زاهد و عابد و صاحب احوال بودند. و او از اهالی بسطام بود.

در سال صد و شصت و یک در گذشت. براساس آنچه از عبدالله علی شنیدم می‌گوید: از طیفور عیسی صغیر شنیدم می‌گوید: از عمویم بسطامی، از پدرم شنیدم می‌گوید: «ابویزید در سال صد و شصت و یک وفات یافت». و از حسین یحیی شنیدم می‌گوید: «ابویزید در سال صد و سی و چهار درگذشت». و خدا عالم است.

۱۷. **عبیدالله محمد ابومحمد صوفی** ــ در صور نزد عبدالله رودباری ساکن شد، و از ابویعقوب ابراهیم ابواحسان انماطی و ابوحسن علی احمد هارون خلیل طبری حدیث گفت، و روایت کرد از او ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی.

نوشت به ما ابوالفتوح عجلی، از ابوطاهر عبدالکریم عبدالرزاق حسن‌آبادی خبر داد به او، گفت: خبر داد به ما ابوبکر احمد فضل باطرقانی، گفت: خبر داد به ما ابوالعباس احمد محمد هارون خلیل طبری، در انطاکیه گفت: حدیث گفت ما را ابوعبدالرحمن عبدالعزیز محمد هلالی مقری در بصره، حدیث گفت ما را عون عماره عبدی، حدیث گفت ما را ابوبکر هذلی از حسن از سمره جندب: «رسول خدا فرمود ـ درود خدا بر او باد ـ چه چیزی را انسان صدقه داد که مانند علم فراگیر باشد».

۱۸. یحیی منده در کتاب تاریخش از پدر و عمویش نقل می‌کند که: ابوعبدالله گفت: «هرگز حجامت نکردم، و هرگز دارویی ننوشیدم، و هرگز از کسی چیزی نپذیرفتم».

یحیی گفت: و عمویم عبیدالله گفت: «از خراسان راه افتادم، و با من بیست کتاب سنگین بود. پس کنار این چاه پیاده شدم ـ یعنی چاه مجنه ـ پس پیاده شدم نزد او با اقتدا به پدر».

ابونعیم و دیگران گفتند: ابن‌منده در سلخ ذیقعده سال سیصد و نود و پنج وفات یافت.

و تألیفی به ابن منده و نزدیکانش تخصیص یافته است.

تاریخ صوفیه ماسینیون

رساله‌ای که باعنوان "*تاریخ صوفیه*" توسط لویی ماسینیون انتشار یافته، بیشتر باید *حلاج‌نامهٔ خطیب بغدادی* نام می‌گرفت؛ زیرا پاره‌هایی که در آن آمده اقوال سُلَمی در مورد حلاج است که در *تاریخ بغداد* موجود بوده، و با توجه به اینکه بنا به تأیید محققان صدها جلد کتاب از سُلَمی باقی مانده بوده، چه دلیلی دارد که تصور کنیم این اقوال همگی از کتاب *تاریخ صوفیه* سُلَمی می‌باشد؛ بلکه ممکن است از سایر کتابهای او نقل شده باشد.

به علاوه، برخی جاها اقوالی از "*ابوعبدالرحمن*" و نیز گاهی از "*محمدحسین*" نقل شده که بنا به تحقیقی که در این مجال انجام گرفت، معلوم شد افراد بسیاری با این نام‌ها و حتی با نام "*السُلَمی*" وجود داشته‌اند.

به هرحال تحقیقات لویی ماسینیون را به عنوان محققی که زبان مادری او فرانسه بوده و در محیط متفاوتی رشد و نمو یافته ارج می‌نهیم.

(۱)

اسماعیل‌بن احمد حیری از ابوعبدالرحمن محمدبن‌حسین سُلَمی نقل کرده که گفت: «حسین منصور به این دلیل حلاج نامیده شد که [وقتی] وارد [شهر] واسط شد نزد حلاجی رفت و او را به کاری برانگیخت پس آن حلاج به او گفت: من کار دارم و [حسین] به او گفت: تو دنبال کار من برو تا من تو را در کارت یاری کنم. آن مرد رفت و هنگامی که بازگشت تمام پنبه دکانش را حلاجی شده دید. به همین دلیل حلاج نامیده شد». و گفته شده پیش از اینکه به این نام نامیده شود از اسرار سخن می‌گفته و از اسرار مریدان پرده برمی‌داشته، و از آن خبر می‌داده است. به همین دلیل "**حلاج‌الاسرار**" نامیده می‌شده. بعداً اسم حلاج روی او ماند، و [همچنین] گفته شده که پدرش حلاج بود و به این دلیل به او نسبت داده شده [است].

(۲)

ابوبکر محمد احمد پسر محمد عبدالله اردستانی در مکه از ابوعبدالرحمن محمد حسین سُلَمی در نیشابور به ما خبر داد که گفت: « از ابوالفضل حفص شنیدم می‌گوید: از قناد شنیدم می‌گوید: روزی حلاج را در حالت غم و اندوه دیدم و به او گفتم: حالت چگونه است؟ و او این شعر را برایم سرود:

اگر شامم رسد در جامهٔ فقر — رسم آزادگی را با کریمی

مشو غمگین اگر دیدی که حالی — مبدل شد به حالی از قدیمش

مرا نفسی که میرد یا به بالا — به جانت من به کاری بوده والا

(۳)

محمدعلی فتح از محمد حسین موسی نیشابوری به ما خبر داد که گفت: « از محمد عبدالله شاذان شنیدم می‌گوید: از محمدعلی کتانی شنیدم می‌گوید: حسین منصور در اوایل کارش به مکه وارد شد، و ما کوشش کردیم که مرقع او را بگیریم. سوسی می‌گوید: شپش‌هایش را در آوردیم و وزن کردیم نیم دانگ بود، از بس که ریاضت و مجاهدت داشت».

(۴)

اسماعیل احمد حیری از ابوعبدالرحمن سُلَمی خبر داد، که مزین گفت: «حسین بن منصور را در برخی از سفرهایش دیدم، و گفتم به کجا میروی؟ گفت: به هند می‌روم تا سحر یاد بگیرم و به این وسیله مردم را به خدای بلند مرتبه دعوت کنم».

(۵)

ابوعبدالرحمن گفت: « از ابوعلی همدانی شنیدم می‌گوید: در مورد حلاج از ابراهیم شیبان سؤال کردم. گفت: هرکس بخواهد به ثمرات دعاوی فاسد بنگرد پس به حلاج نگاه کند و به آنچه بر او گذشت».

همچنین ابراهیم گفت دعاوی زشتی را از زمانی که ابلیس گفت من از او بهترم [بیان می‌کرد].

(۶)

محمدعلی فتح از محمدحسن [سُلَمی] نیشابوری خبر داد که گفت: از ابوعباس رزّاز شنیدم می‌گفت: یکی از اصحاب ما گفت، به ابوعباس عطا گفتم: «در مورد حسین منصور چه می‌گویی؟ گفت: او مخدوم اجنّه است. بعد از چند سال [دوباره] از او سؤال کردم گفت: او از حق است. به او گفتم: بار پیش که در موردش سؤال کردم گفتی اجنّه در خدمتش هستند، و اکنون این را می‌گویی!

گفت: آری! هیچ‌یک از کسانی که مصاحب ما بودند با ما نماندند تا بتوانیم بر احوالشان اشراف پیدا کنیم، و تو هنگامی در مورد او سؤال کردی که در آغاز کار بودی، ولی اکنون که حال بین من و تو محکم شد کار او همان‌گونه بود که شنیدی».

(۷)

محمدحسین [سُلَمی] گفت: «از محمد نصرآبادی شنیدم، که حلاج به سبب حرفی که دربارهٔ روح از او نقل شده بود مورد سرزنش قرار گرفت.

نصرآبادی گفت: چرا او را سرزنش می‌کنید؟ بدانید که بعد از پیامبران و صدّیقان، موحّد واقعی حلاج است».

(۸)

ابن فتح از محمدحسین [سُلَمی] خبر داد که گفت: « از منصور عبدالله شنیدم که می‌گوید، که از شبلی شنیدم می‌گوید: من و حسینِ

منصور چیز واحدی هستیم، با این تفاوت که او اظهار کرد و من کتمان کردم». همچنین گفت از منصور شنیدم می‌گوید: «برخی از اصحاب ما می‌گویند: شبلی بالای سر او [حلاج] ایستاد، در حالی‌که به دار آویخته شده بود. بعداز ینکه به او نگاه کرد گفت: مگر تو را از مردم عالم نهی نکرده بودم!»

(۹)

اسماعیل حیری از ابوعبدالرحمن سُلَمی خبر داد که گفت: « از جعفر احمد شنیدم می‌گوید: از ابوبکر ابوسعدان شنیدم می‌گوید: حسین منصور دروغگوی متقلّب است».

(۱۰)

ابوعبدالرحمن سُلَمی از عمرو مکّی حکایت کرد که گفت: «در برخی از کوچه‌های مکه راه می‌رفتم و قرآن می‌خواندم. [حلاج] قرآن خواندن مرا شنید وگفت: من می‌توانم مانند این بگویم. از او جدا شدم».

(۱۱)

محمد ابوالحسن شالحی از ابوعباس احمد محمد نسوی روایت کرد، که از محمد حسین حافظ شنیدم، از ابراهیم محمد واعظ شنیدم، که می‌گوید: « ابوالقاسم رازی گفت، که ابوبکر ممشاد گفت، که مردی در دینور [نام شهری است] نزد ما آمد. همراهش توبره‌ای بود که شب

و روز از خود دور نمی‌کرد.

توبره‌اش را گشتند در آن کتاب حلاج را یافتند که عنوانش از اَلرَّحمن الرَّحیمِ به فلان‌بن فلان بود.

در بغداد با او (حلاج) مواجه شده و گفت: او را بیاوردید و کتاب را به او نشان دهید.

حلاج تأیید کرد که این خط من است و من آن را نوشته‌ام.

گفتند که تو مدعی نبوّت بودی و حالا مدعی ربوبیت گشته‌ای!

گفت: ادعای ربوبیت ندارم، ولی این نزد ما "عین‌الجمع"، آیا نویسنده جز خداست؟! در حالی‌که من و این دست وسیله‌ای بیش نیست.

گفته شد آیا کسی با تو موافق است؟ گفت: آری! ابن عطا و ابومحمد جریری و ابوبکر شبلی.

ابومحمد جریری و شبلی پنهان می‌کنند ولی ابن‌عطا نه.

جریری را آوردند، از او سؤال شد، گفت: این کافر است کشته می‌شود، چه کسی این را گفته است؟! از شبلی سؤال شد، گفت: چه کسی این را می‌گوید؟! از آن منع می‌شود. سپس از ابن‌عطا دربارهٔ موضوع حلاج سؤال شد، همان گفتهٔ او را تکرار کرد و سبب قتلش شد».

(۱۲)

اسماعیل احمد حیری از ابوعبدالرحمن سُلَمی خبر داد که گفت: «از محمد عبدالله رازی شنیدم می‌گوید: وزیر حامد عباس جایی بود که حلاج را برای کشتن آوردند. پس به او فرمان داد که عقایدش را

بنویسد. او هم نوشت. وزیر آن را به فقهاء در بغداد نشان داد و آن را ردّ کردند.

به وزیر گفته شد که علی‌ابن عباس عطا قول او را صحیح می‌داند. به او عرضه کردند، گفت: این اعتقاد صحیح است. من به این اعتقاد دارم و هرکس به این اعتقاد نداشته باشد انسان بی‌اعتقادی است.

وزیر دستور داد او را بیاورند، پس آمد، وارد مجلس شد و در صدر نشست. وزیر از این‌کار غضبناک شد و آن دستخط را بیرون آورد و پرسید: این خط توست؟ پاسخ داد: آری! پرسید: چنین اعتقادی را تأیید می‌کنی؟

گفت: تو را به این حرف‌ها چه کار؟ تو برای این انتصاب شده‌ای که اموال مردم را بگیری و به آنها ستم کنی و آنها را بکشی. تو را با این حرف‌ها چه کار! این کلام بزرگان است.

وزیر دستور داد استخوان‌هایش را خرد کنند، آنها هم آرواره‌هایش را خرد کردند.

ابوعباس گفت: پروردگارا ! تو این عقوبت را بر من چیره کردی چون به نزد او آمدم.

وزیر دستور داد که، او را تحقیر کن ای غلام! او را بزد تا تحقیرش کند. بعد دستور داد بر سرش بکوبند. دمادم بر سرش زدند تا خون از دماغش جاری شد. سپس دستور حبس داد.

ابوالعباس گفت: ای وزیر تو با این کار مردم را می‌شورانی، به همین سبب به منزلش برده شد.

[ابوعباس] گفت: خدایا او را به بدترین وجهی بکش و دست و پایش را بِبُر. ابوعباس بعد از هفت روز مُرد و حامدبن عباس، پس از اینکه دست‌ها و پاهایش را قطع کردند، و دارش را سوزاندند به بدترین و وحشتناک‌ترین شکلی کشته شد؛ می‌گویند: این دعای ابوعباس عطا بود که مستجاب شد».

(۱۳)

محمد علی ابوفتح از محمد حسین [سُلَمی] نیشابوری خبر داد که گفت: «شنیدم ابوبکربن غالب می‌گوید: شنیدم برخی اصحاب ما می‌گویند: هنگامی که می‌خواستند حسین‌بن منصور را بکشند فقهاء و علماء را آوردند و او را نزد سلطان بردند و خواستند از او مسئله‌ای بپرسند، گفت: بپرسید. گفتند: برهان چیست؟ گفت: برهان شواهدی است که حق بر اهل اخلاص می‌پوشاند تا آن نفوس را جذب نماید؛ آنهایی که مستعد پذیرش است.

همگی گفتند: این کلام اهل ذندقه است. و سلطان به قتل او فرمان داد».

{این حکایت به شکل دیگری نیز نقل شده [است]، که او مردی ناشناس است، و گفتارش قابل پذیرش نیست و فقهاء کشتن او را واجب دانستند}.

(۱۴)

ابن فتح از محمدحسین [سُلَمی] خبر داد که گفت: « از ابوبکر

چاچی شنیدم می‌گوید، که ابوحدید یعنی مصری می‌گوید: هنگامی که شب قتل منصور حلاج بود و صبحش کشته شد، از آغاز شب ایستاد و تا آنجا که می‌توانست نماز خواند. هنگامی که شب به پایان رسید به پا ایستاد، لباسش را پوشید و دستانش را به سوی قبله دراز کرد و با کلامی که از حافظه گذشت سخن گفت، و بخشی از آنچه که به خاطر سپردم از این قرار است که گفت: ما شاهدان تو هستیم! قسم به محبتت، به عزّتت، زبان گشودیم تا از شأن و مشیتت آنچه را که می‌خواهی آشکار کنی، و تو کسی هستی که در آسمانها خدایی، و در زمین خدایی، بر هرچه بخواهی تجلّی می‌کنی، همانگونه که مشیت تو به زیباترین وجهی تجلّی می‌کند، و صورت در آن روح ناطقه به علم و بیان و قدرت است. سپس به شاهدت امر کردی اکنون من در ذات تو هویت دارم. وقتی تو شبیه ذات منی چگونه به دنبال من می‌آیی و ذاتم را به ذاتم دعوت می‌کنی، و حقایق علوم و معجزات مرا ابدی می‌کنی. در عروج من به عرش ازلیت یاریگر هستی. هنگام گفتن بی‌گناهی‌ام فرا خوانده شدم و کشته شدم و به صلیب کشیده شدم و سوزانده شدم و گرد و غبارم در بادها پراکنده شد، و عمق آب‌ها همسایه‌ام شد و ذرّه‌ای از مکان مرتفع تجلّیات بزرگ من از آغاز عشق است. سپس این سرود را خواند:

خبر دهم تو را به مرگ نفس‌ها که شاهدی
به آنچه در ورای او و یا قدیم شاهدی
خبر دهم تو را به مرگ قلب‌ها که ای بسا!

ببارد از سحاب وحی و حکمتش نَمی
خبر دهم تو را به مرگ این زبان حق
از آن زمان که یاد او به وهم گشته چون عدم
خبر دهم تو را به مرگ یک بیان و آن‌که خفته می‌شود
برای او زبان هر فصیح و قول آن
خبر دهم تو را به مرگ هر اشارتی ز عقل‌ها
که زان همه نمانده است به‌جا مگر عدم
خبر دهم تو را ـ به عشق تو قسم ـ به مردمان آن دیار
که استرانشان هم از غضب پریده رنگ و خود خورند
و نیست ردّپا و نه اثر
گذشت و نیست عاد و نه ارَم
و جایشان نشانده مردمی که ظاهراً مشابهند
ولی چو کور گشته مردمان، مانده مات ازین نعم»

(۱۵)

محمدعلی صوری به من گفت: از ابراهیم جعفر ابوکرام بزّاز در مصر شنیدم می‌گوید: از محمد یاقوتی شنیدم می‌گوید: «حلاج را دیدم روی پل در حالی که روی گاوی نشسته بود و رویش به سمت دم آن بود، و از او شنیدم می‌گوید: من حلاج نیستم، شبه‌اش را بر من افکندند و او غایب شد. پس هنگامی که به چوبهٔ دار نزدیک‌تر شد تا به دارش بیاویزند، از او شنیدم می‌گوید: ای یاریگر سختی‌ها! مرا در این سختی‌ها یاری کن!».

(۱۶)

قاضی ابوالعلاء واسطی گفت: «هنگامی که حسین منصور حلاج برای کشته شدن می‌رفت می‌خواند:

بجُستم تمام زمین را به دنبال جایی
ندیدم زمین را که باشد نه مأوا نه جایی
طلب کردم از حرص و آن بنده‌ام کرد
نه چون بنده بودم اگر قانعی پیشه کردم
رسیدم زمان را و آن هم رسیدش به من
و بود آرزویش به کامم همی شهد و تلخی».

(۱۷)

اسماعیل حیری به ما خبر داد که ابوعبدالرحمن سُلَمی گفت: « از محمد احمد حسن ورّاق شنیدم، می‌گوید: از ابواسحاق ابراهیم محمد قلاسانی رازی شنیدم، می‌گوید: «هنگامی که حسین‌بن منصور به دار آویخته شد در کنار او که طناب دار بر گردنش بود ایستادم، و او گفت:

خدایا کنم زین حکایت تعجب
که صبح آمد و من به مقصد رسیدم
در این صبح خدایا به مهری هر آن را که آزردتت
چگونه نباشی به مهر آنکه را گشته آزرده از بهر تو!»

(۱۸)

سُلَمی گفت: « از عبدالواحد علی شنیدم که می‌گوید: از فارس

بغدادی شنیدم، هنگامی که حلاج در حبس بود از قوزک پا تا زانوهایش را با سیزده زنجیر دربند کشیدند، و در همان حالت هر روز و هر شب هزار رکعت نماز می‌خواند، و از فارس شنیدم که می‌گوید: بدنش را در روز مرگ تکه تکه کردند ولی رنگش تغییر نکرد».

(۱۹)

سُلَمی گفت: « از ابوعبدالله رازی شنیدم، از ابوبکر عطوفی نقل می‌کرد: من از همهٔ مردم به حلاج نزدیک‌تر بودم. او را چنین و چنان شلاق زدند و دست و پاهایش را بریدند و هیچ نگفت».

(۲۰)

ابوالفتح از محمدحسین [سُلَمی] خبر داد که گفت: « از حسین احمد یعنی رازی شنیدم می‌گوید: از ابوعباس عبدالعزیز شنیدم می‌گوید: هنگامی که حلاج را می‌زدند من از همهٔ مردم به حلاج نزدیک‌تر بودم. گفت: و او با وجود تمام شلاق‌هایی که می‌خورد گفت: احد احد».

(۲۱)

عبیدالله احمد عثمان صیرفی به ما گفت، که ابوعمر حیویه به ما گفت: «هنگامی که حلاج را می‌بردند که بکشند من هم در میان مردم بودم و مدام به این و آن تنه زدم تا او را دیدم که به یارانش می‌گفت: این شما را نترساند، من بعد از سی روز به سوی شما باز می‌گردم، سپس کشته شد».

(۲۲)

محمد احمد عبدالله اردستانی در مکه خبر داد، که ابوعبدالرحمن محمدحسین سُلَمی در نیشابور خبر داد، که ابوعباس رزّاز می‌گوید: «برادرم خادم حسین منصور بود و از او شنید می‌گوید: در شبی که صبحش قرار بود او را بکشند به او گفتم: ای آقای من! مرا نصیحت کن!

او گفت: مراقب نفست باش اگر تو او را گرفتار نکنی او تو را گرفتار می‌کند. نقل کرد، هنگامی که روز شد و برای کشته شدن می‌رفت گفت: اهل وجد را تنها واحد کفایت می‌کند. سپس بیرون رفت در حالی‌که در زنجیر بود، ولی تفاخر می‌کرد و می‌گفت:

نباشد یار من اهل ستم هان!
دهد ز آبی که می‌نوشد به مهمان
چو می‌چرخاند او جام شرابش
فرا خواند به تیغ تیز و برّان
چنین باشد سزایش هرکه نوشد
به همراهی اژدر فصل تابستان

سپس گفت: کسانی که ایمان نمی‌آورند در این امر تعجیل می‌کنند، ولی کسانی که ایمان دارند از آن می‌ترسند و حق را می‌شناسند. سپس دیگر هیچ نگفت تا هنگامی که با او کردند آنچه را کردند!»

(۲۳)

ابن فتح از محمد حسین [سُلَمی] خبر داد که گفت: «عبدالله علی

می‌گوید: از عیسی قصار شنیدم می‌گوید: آخرین کلمه‌ای که حسین منصور هنگام مرگ و به دار آویختنش از آن صحبت کرد این بود که گفت: اهل وجد را تنها واحد کفایت می‌کند، و این کلمه را هیچ‌یک از مشایخ نشنیده که متأثر نشده و از آن به ذوق نیامده باشد».

(۲۴)

اسماعیل حیری از ابوعبدالرحمن سُلَمی به ما خبر داد که گفت: «از ابوبکر بجلّی شنیدم می‌گوید: از ابوفاتک بغدادی که دوست حلاج بود شنیدم می‌گوید: سه روز بعد از قتل حلاج در خواب دیدم مقابل پروردگار ایستاده‌ام و می‌گویم: ای خدا! مگر منصور حلاج چه کرد؟ گفت: پرده از معنی گشود و خلق را به خود فرا خواند، پس آنچه دیدی به سرش آمد».

تاريخ الصوفية لأبى عبدالرّحمن السُلَمى

و هو غير كتاب "طبقاتالصوفية". فقد ترجم فيه، لأبى الحسن السيروانى كما ترجم فيه لأبى نصرالسراج، صاحب " اللمع". و كثيراً ما ينقل عنهالذهبى، فىكتابه "تاريخالإسلام"، والخطيبالبغدادى، فىكتابه "تاريخ بغداد". و لم يذكر هذا الكتاب صاحب كشفالظنون.

وقد ألف ابوعبدالرحمن هذا الكتاب قبل أن يؤلف كتابه "طبقات الصوفية"[1].

كتاب "طبقات الصوفية": لا يستطيع الباحث أن يرتب مصنفات أبى عبدالرحمن كلها تصنيفاً تاريخياً، حتى يستطيع أن يحكم ـ بصدق ـ على تطور تفكيره واتّجاهاته. ولكن نستطيع أن نقول: ألف كتابه "*حقائق التفسير*" أولاً. وأنه ألف من بعده كتاب "*تاريخ الصوفية*"؛ ثم ألف أخيراً كتابنا "*طبقات الصوفية*".

فهو يذكر أنه لما دخل بغداد، طلب إليه ابوحامد الأسفراينى أن ينظر فى كتاب "*حقائق التفسير*". فإذا كانت هذه هىالخرجة الأولى إلى بغداد، فلا ريب أنه ألف فى حدود العقد السابع، من القرن الرابع.

---

١. *طبقات الصوفيه*، ص٣٤.

و أما كتاب "*تاريخ الصوفية*" فيبدوا أنه ألف قبل كتاب " الطبقات " ؛ وذلک في العقد الثامن، من القرن الرابع. فهو يذكر أنه لما قرأ كتاب "*تاريخ الصوفية*"، في شهور سنة أربه و ثمانين و ثلثمائة بالرى، "قتل صبى في زحام، وزعق رجل في‌المجلس زعقة و مات. و لما خرجهم من همدان، تبعهم‌الناس مرحلة لطلب الإجازة".

ويبدو أن كتابه "طبقات الصوفية"، قد ألفه في خاتمة القرن‌الرابع. إذ يذكر في ترجمة أبي جعفر، أحمدبن حمدان‌بن علي‌بن سنان، ما يشير وقت التأليف. فيقول: " إنتهي‌الأمر، و ختم بحفيدة ابن ابنته، أبي بشر، محمد نب أحمد الحلاوى... نعي إلينا ابوبشر، في سنة سبع و ثمانين و ثلثمائة، وكان مات في سنة ست بمكة". وإذا فهذا الكتاب قد ألفه، بعدما ألف كتاب "*تاريخ الصوفية*"[۱].

من صنف في " التصوّف" و " الزّهد " جعل الْأصل ما روى عن متأخرى الزهّاد ـ وأعرض عنْ طريق الصّحابة والتابعين كما فعل صاحب " الرسالة" ابوالْقاسم القشيرى و ابوبكْر محمّد بن إسحاق الكلاباذى وابْن خميس الموصلي في " مناقب الْأبْرار " ؛ وأبو عبْدالرّحْمن السلمى في "*تاريخ الصّوفيه*" لكنْ ابوعبْدالرّحْمن صنّف أيضا " سير السّلف " منْ الْأولياء والصَّالحين. و سير الصَّالحين منْ السّلف كما صنَّف في سير الصَّالحين من الخلف ونحوهمْ من ذكرهم لأخْبار أهْل " الزّهْد والْأحْوال " من بعد القرون الثَّلاثة منْ عند إبْراهيم‌بْن أدْهم والفضيل بْن عياض وأبى سليْمان ا لدارانى ومعْروف

۱. *طبقات الصوفيه*، ص۴۹.

الکرخی ومنْ بعْدهمْ واعْراضهمْ عنْ حال الصّحابة والتّابعین الّذین نطـق الْکتاب والسّنة بمدحهم والثناء علیهم والرضوان عنهم[۱].

۱. مجموع *فتاوی ابن تیمیه*، جزء۲، ص۳۷۹.

السُّلَمِيُّ مُحَمَّدُ بنُ الحُسَيْنِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ مُوْسَى

ابْنِ خَالد بن سَالم بن زَاويَةَ بن سَعيْد بن قَبِيْصَة بن سَرَّاق الأَزْدِيُّ، السُّلَمِيُّ الأُمِّ، الإِمَامُ، الحَافظُ، المُحَدِّثُ، شَيْخُ خُرَاسَان، وَ كبيرُالـصُّوْفِيَّـة، ابوعَبْدالرَّحْمَن النَّيْسَابُوْرِيُّ، الصُّوْفِيُّ، صَاحِبُ التَّصَانيْف. أفرد لَهُ المُحَدِّثُ ابوسَعيْد مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الخَشَّابُ تَرْجَمَةً فِي جُزء، فَقَالَ: وُلِدَ فِي عَاشـر جُمَادَى الآخرَة سَنَةَ خَمْس وَ عشْرِيْنَ وَ ثَلاَث مائَة، وَ ذَلكَ بَعْد مَـوْت مَكِّيّ بن عَبْدَانَ بِستَّة أَيَّام، وَ كَتَبَ بخَطِّه فِي سَنَة ثَلاَث وَ ثَلاَثيْنَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّبْغِي، وَ من الأَصَمِّ، وَ أَبِي عَبْدالله بنِ الأَخْرَم، وَ سَمعَ كَثيْـراً: مِـنْ جَدِّه لأُمِّه إِسْمَاعيْل بن نُجَيْد، وَمن خَلْق كَثيْر.

وَلَهُ رِحْلَةٌ ـ يَعْنِي إِلَى العرَاق ـ ابْتَدَأَ بالتَّصْنيْف سَنَةَ نَيِّف وَخَمْسيْنَ وَثَلاَث مائَة، وَصَنَّفَ فِي عُلُوْمِ القَوْمِ سبع مائَة جُزء، وَفِي أَحَاديْث النَّبِيِّ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْه وَسَلَّمَ ـ منْ جمع الأَبْوَاب وَالمَشَايخ وَغَيْر ذَلكَ ثَـلاَث مائَة جُزء، وكَانَتْ لَهُ تَصَانيْفُهُ مَقْبُوْلَةً.

قالَ الخَشَّاب: كَانَ مَرْضِيّاً عنْد الخَاصّ وَالعَامّ، وَالمُوَافق وَالمُخَالف، وَالسُّلْطَان وَالرَّعيَّة، فِي بَلَده وَفِي سَائر بلاَد المُسْلميْنَ، وَمَـضَى إِلَـى الله كَذَلكَ، وَحَبَّبَ تَصَانِيْفَهُ إِلَى النَّاسِ وَبِيْعَت بِأَغلَى الأَثمَان، وَقَدْ بعتُ يَوْماً

منْ ذَلکَ عَلَى رَدَاءة خَطِّی بعشْرِيْنَ دِيْنَاراً، وَکَانَ فِی الأَحيَاء، وَقَدْ سَمِعَ مِنْهُ کِتَاب *حَقَائِق التَّفْسِيْر* أَبُو العَبَّاسِ النَّسَوِیُّ، فَوَقَعَ إِلَی مِصْرَ، فَقُرِئَ عَلَيْهِ، وَوزَّعُوا لَهُ أَلفَ دِيْنَار، وَکَانَ الشَّيْخُ بِبَغْدَادَ حَيّاً.

وَ سَمِعْتُ أَبَا مُسْلِم غَالِبَ بن عَلِیٍّ الرَّازِیَّ يَقُوْلُ: لَمَّا قَرَأْنَا کِتَاب *تَاريخ الصُّوْفِيَّة* فِی شهور سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ ثَمَانِيْنَ وَ ثلاَث مِائَةٍ بِالرَّیِّ، قُتِلَ صَبِیٌّ فِی‌الزِّحَام، وَ زعِقَ رَجُلٌ فِی‌المَجْلِسِ زَعْقَةً، وَ مَاتَ، وَ لَمَّا خَرَجْنَا مِنْ هَمَذَان، تَبِعَنَا النَّاسُ لِطَلَبِ الإِجَازَة مَرحلَةً.

قَالَ السُّلَمِیُّ: وَ لَمَّا دَخَلْنَا بَغْدَادَ، قَالَ لِی الشَّيْخ ابوحَامِد الإِسْفَرَايِيْنِیّ: أُرِيْدُ أَنْ أَنْظُرَ فِی *حَقَائِق التَّفْسِيْر*، فَبعثَتُ بِهِ إِلَيْهِ، فَنَظَرَ فِيْهِ، وَ قَالَ: أُرِيْدُ أَنْ أسمعه، وَ وضعُوا لِی مِنْبَراً.

قَالَ: وَ رأينَا فِی طَرِيْقِ هَمَذَان أَمِيْراً، فَاجْتَمَعْتُ بِهِ، فَقَالَ: لاَ بُدَّ مِنْ کِتَابَة *حَقَائِق التَّفْسِيْر*.

فَنُسِخَ لَهُ فِی يَوْمٍ، فُرِّقَ عَلَى خَمْسَةٍ وَ ثَمَانِيْنَ نَاسِخاً، فَفَرَغُوهُ إِلَی‌العَصْرِ، وَ أَمَرَ لِی بِفَرَسٍ جَوَادٍ وَ مِائَة دِيْنَار و ثِيَاب کَثِيْرَة.

فَقُلْتُ: قَدْ نَغَّصتَ عَلَیَّ، وَ أَفْزَعْتَنِی، وَ أفزعتَ الحَاجَّ وَ قَدْ نَهَی النَّبِیُّ ـ صَلَّى‌اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ـ عَنْ تَرْوِيعِ المُسْلِمِ، فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ يُبَارِکَ لَکَ فِی‌الکِتَاب، فَاقضِ لِی حَاجَتِی.

قَالَ: وَ مَا هِیَ؟

قُلْتُ: أَنْ تُعْفِينِی مِنْ هَذه الصِّلَة، فَإِنِّی لاَ أَقْبَلُ ذَلکَ.

فَفَرَّقهَا فِی نُقَبَاء الرِّفْقَة، وَ بَعَثَ مِنْ خَفَّرَنَا، وَ کَانَ الأَمِيرُ نَصْرُ بنُ سُبُکْتِکِيْن صَاحِبُ الجَيْشِ عَالِماً، فَلَمَّا رَأَى ذَلکَ التَّفْسِيْر، أَعْجَبَهُ وَ أَمَرَ

بَنسْخه فِى عشر مُجَلَّدَات، وَكِتْبَةِ الآيَات بِمَاءِ الذَّهَب، ثُمَّ قَالُوا: تَأْتى حَتَّى يسمعَ الأَمِيْرُ الكِتَابَ.

فَقُلْتُ: لاَ آتيه البتَّة.

ثُمَّ جَاؤُوا خَلْفِى إِلَى الخَانقَاه، فَاختَفَيْتُ، ثُمَّ بَعَثَ بِالمُجَلَّدِ الأَوّل، وَ كتبتُ لَهُ بِالإجَازَة.

قَالَ: وَ لَمَّا تُوُفِّىَ جَدِّى ابوعَمْرو، خَلَّفَ ثَلاَثَة أسهُمٍ فِى قريَة، قيمتُهَا ثَلاَثَةُ آلاَف دِيْنَار، وَكَانُوا يتوَارثُونَ ذَلكَ عَنْ جدِّه أَحْمَدَ بن يُوْسُفَ السُّلَمىّ، وَكَذَلكَ خَلَّفَ أَيْضاً ضِيَاعاً وَ مَتَاعاً، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَارثٌ غَيْر وَالدتِى، وَكَانَ عَلَى التَّركَات رَجُلٌ مُتَسَلِّطٌ، فَكَانَ مِنْ صُنعِ الله أَنَّهُ لَمْ يَأْخُذْ مِنْ ذَلكَ شَيْئاً، وَسَلَّمَ إِلىَّ الكُلَّ، فَلَمَّا تَهَيَّأَ ابوالقَاسِم النَّصرَاباذى للحجّ، اسْتَأْذنتُ أُمِّى فِى الحَجّ، فَبِعتُ سَهْماً بِأَلف دِيْنَار، وَخَرَجتُ سَنَة ٣٦٦.

فَقَالَتْ: أُمِّى توجَّهْتَ إِلَى بَيْت الله، فَلاَ يَكْتُبَنَّ عَلَيْك حَافظَاك شَيْئاً تَسْتحى منْهُ غداً.

وكُنْتُ مَعَ النَّصرَاباذِىاى بَلَد أتينَاهُ يَقُوْلُ: قُمْ بِنَا نَسْمَعِ الحَدِيْثَ.

وَسَمعْتُهُ يَقُوْلُ: إِذَا بدَا لَكَ شَىْءٌ منْ بَوَادى الحَقّ، فَلاَ تَلْتَفتْ مَعَهَا إِلَى جَنَّةٍ وَلاَ نَار، وَإِذَا رجعتَ عَنْ تلْكَ الحَال، فَعَظِّم مَا عَظَّمَهُ الله.

وَقَالَ: أَصْلُ التَّصَوُّف مُلاَزَمَةُ الكتَاب وَ السُّنَّة، وَ تَرْكُ الأَهْوَاء وَالبِدَع، وَتَعْظِيْمُ حُرُمَاتَ المَشَايِخ، وَرؤيَةُ أعذَار الخَلْق، وَالدَّوَامُ عَلَى الأَورَاد.

قَالَ عَبْدُالغَافِرِ بن إِسْمَاعِيْلَ الفَارِسىّ فِى [*سِيَاق التَّارِيْخ*]:

أُبوعَبْدالرَّحْمَن شَيْخُ الطَّرِيْقَة فِي وَقْته، المُوَفَّقُ فِي جَمِيْعِ عُلُومِ الحَقَـائِق، وَ مَعْرِفَةِ طَرِيْقِ التَّصَوُّف، وَصَاحِبُ التَّصَانِيْف المَـشْهُوْرَةِ العَجِيْبَـة، وَرِثَ التَّصَوُّفَ مِنْ أَبِيه وَجَدِّه، وَجَمَعَ مِنَ الكُتُبِ مَا لَمْ يُسْبَقْ إِلَى تَرْتِيْبه حَتَّـى بَلَغَ فَهْرَسُ كُتُبه المائَةَ أَوْ أَكْثَر، حَدَّثَ أَكْثَر مِنْ أَرْبَعِيْنَ سَنَةً قِرَاءَةً وَإِملاءً، وَكَتَبَ الحَدِيْثَ بِنَيْسَابُوْرَ وَمرو وَالعِرَاق وَالحِجَاز، وَانتخب عَلَيْه الحُفَّاظ.

قَالَ: حَدَّثَنَا عَنْهُ جَدِّي زَيْنُ الإِسْـلاَمِ القُـشَيْرِيّ، وَأَبُـو سَـعِيْد بـنُ رَامش، وَأَبُو بَكْرِ بنُ زَكَرِيَّا، وَأَبُو صَالِحِ المُؤَذِّنُ، وَأَبُـو بَكْـر بـنُ خَلَـف، وَمُحَمَّدُ بنُ إِسْمَاعِيْلَ التَّفْلِيسِي، وَأَبُو نَصْرٍ الجُـوْرِيُّ، وَعَلِـيُّ بـنُ أَحْمَـدَ المَدِيْنِيّ.

قُلْتُ: وَمُحَمَّد بن يَحْيَى المُزَكِّي، وَأَبُو بَكْـرٍ البَيْهَقِـيُّ، وَالقَاسِـمُ بـنُ الفَضْلِ الثَّقَفِيّ، وَخَلْقٌ كَثِيْرٌ.

وَمَا هُوَ بِالقَوِيِّ فِي الحَدِيْث.

ذَكَرَهُ الخَطِيْبُ، فَقَالَ: مَحَلُّهُ كَبِيْرٌ، وَكَانَ مَعَ ذَلكَ صَـاحِبَ حَـدِيْث، مُجَوِّداً، جَمَعَ شُيُوخاً وَتَرَاجِمَ، وَأَبوَاباً، وَعمل دُوَيرَةً لِلْـصُّوْفِيَّـة، وَصَـنَّفَ سُنَناً وَتَفْسِيْراً.

قَالَ ابوالوَلِيْد القُشَيْرِيّ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدالرَّحْمَنِ السُّلَمِيّ يَـسْأَلُ أَبَـا عَلِيٍّ الدَّقَّاق، فَقَالَ الذِّكْرُ أَتَمُّ أَم الفِكْرُ؟

فَقَالَ: مَا الَّذِي يُفْتَحُ لِلشَّيْخِ فِيْه؟

قَالَ: حَدَّثَنَا عَنْهُ جَدِّي زَيْنُ الإِسْـلاَمِ القُـشَيْرِيّ، وَأَبُـو سَـعِيْد بـنُ رَامش، وَأَبُو بَكْرِ بنُ زَكَرِيَّا، وَأَبُو صَالِحِ المُؤَذِّنُ، وَأَبُـو بَكْـر بـنُ خَلَـف، وَمُحَمَّدُ بنُ إِسْمَاعِيلَ التَّفْلِيسِي، وَأَبُو نَصْرٍ الجُـوْرِيُّ، وَعَلِـيُّ بـنُ أَحْمَـدَ المَدِيْنِيّ.

قُلْتُ: وَمُحَمَّد بن يَحْيَى المُزَكِّى، وَأَبُو بَكْرِ البَيْهَقِىُّ، وَالقَاسِمُ بنُ الفَضْلِ الثَّقفِىّ، وَخَلْقٌ كَثِيْرٌ.

شَيْرِىّ: سَمِعْتُ السُّلَمِىّ يَقُوْلُ: خَرَجْتُ إِلَى مَرْو فِى حَيَاةِ الأُسْتَاذ أَبِى سَهْلِ الصُّعْلُوكِى، وَكَانَ لَهُ قَبْلَ خُرُوْجِى أَيَّام الجُمَع بِالغَدَوات مَجْلسُ دوْر القُرآن بختم، فَوَجَدتهُ عِنْد رُجُوعِى قَدْ رَفَعَ ذَلكَ المَجْلس، وَعَقَدَ لابْنِ العُقَابِى فِى ذَلكَ الوَقْت مَجْلِسَ القَوْل فَدَاخلنى مِنْ ذَلكَ شَىْء، وكُنْتُ أَقُولُ فِى نَفْسِى: اسْتبدلَ مَجْلِس الختم بِمَجْلِس القَوْل ـ يَعْنِى الغنَاء ـ.

فَقَالَ لِى: يَوْماً يَا أَبَا عَبْدالرَّحْمَنِ أَيش يَقُوْلُ النَّاس لِى؟

قُلْتُ: يَقُوْلُوْنَ رَفعَ مَجْلسَ القُرآن، وَوَضَعَ مَجْلسَ القَوْل.

فَقَالَ: مَنْ قَالَ لأُسْتَاذه لمَ؟لاَ يفلح أَبَداً.

قُلْتُ: يَنْبَغِى لِلْمُرِيْد أَنْ لاَ يَقُولُ لأُسْتَاذه: لمَ، إِذَا علمه مَعْصُوْماً لاَ يَجُوْزُ عَلَيْه الخطَأ، أَمَا إِذَا كَانَ الشَّيْخُ غَيْرَ مَعْصُوْمٍ وكَرِهَ قَوْلَ: لمَ؟فَإِنَّهُ لاَ يُفلح أَبَداً، قَالَ الله ـ تَعَالَى ـ {وَتَعَاوَنُوا عَلَى البرِّ وَالتَّقْوَى}[المَائدَة: ٢]، وَقَالَ: {وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ} [العَصْر: ٣]،: {وَتَوَاصَوْا بِالمَرْحَمَة} [البَلَد: ١٧] بَلَى هُنَا مُرِيدُوْنَ أَثقَالٌ أَنكَاد، يَعْتَرِضُون وَلاَ يَقْتَدُوْنَ، وَيَقُوْلُوْنَ وَلاَ يَعْمَلُوْنَ، فَهَؤُلاَء لاَ يُفْلحُون.

قَالَ الخطِيْبُ: قَالَ لِى مُحَمَّدُ بنُ يُوْسُفَ القَطَّان النَّيْسَابُوْرِىُّ كَانَ: أَبُوعَبْدالرَّحْمَنِ السُّلَمِىّ غَيْرَ ثِقَة، وَكَانَ يَضَعُ لِلْصُوْفِيَّة الأَحَادِيْث.

قُلْتُ: وَللسُّلَمِىِّ سُؤَالاَتٌ للدارَقُطْنِىِّ عَنْ أَحْوَال المَشَايخ الرُّوَاة سُؤَالَ عَارِف، وَفِى الجُمْلَة فَفِى تَصَانِيْفه أَحدَايثٌ وَحكَايَاتٌ مَوْضُوعَة، وَ

فِى حَقَائِقِ تَفْسِيْرِه أَشْيَاءُ لاَ تسوَغُ أَصْلاً، عَدَّهَا بَعْضُ الأَئِمَّة مِنْ زَنْدَقَـةِ البَاطِنِيَّة، وَعَدَّهَا بَعْضُهُم عِرْفَاناً وَ حَقِيْقَةً، نَعُوْذُ بِـاللهِ مِـنَ الـضَّلاَل وَمِـنَ الكَلاَمِ بِهوَى، فَإِنَّ الخَيْرَ كُلَّ الخَيْرِ فِى مُتَابَعَـةِ الـسُّنَّة وَالتَّمَـسُّك بِهَـدْى الصَّحَابَةِ وَالتَّابعيْنَ رضىالله عَنْهُم.

مَاتَ السُّلَمِيُّ فِى شَهْرِ شَعْبَانَ سَنَةَ اثْنَتَىْ عَشْرَةَ وَأَرْبَع مائَة.

وَ قِيْلَ: فِى رَجَبٍ بِنَيْسَابُوْرَ، وَكَانَتْ جِنَازَتُه مَشْهُودَة.

وَفيْهَا مَاتَ: عَبْدُالجَبَّار الجَرَّاحِىّ، وَالحُسَيْنُ بـنُ عُمَـرَ بـنِ بَرْهَـان الغَزَّال، وَأَبُو الحَسَنِ بنُ رَزْقُوَيْه، وَمُنِيْرُ بنُ أَحْمَـدَ الخَـشَّاب، وَالمُحَـدِّثُ ابوسَعْد المَالِيْنِىُّ، وَأَبُو أَحْمَدَ عَبْدُالله بنُ عُمَرَ الكَرْجِى السُّكَّرِىّ، وَمُحَمَّـدُ بنُ أَحْمَدَ غُنْجَار[1].

ومِنْ كِبَارِ شُيُوخه أَحْمَدُ بنُ عَلِيٍّ بنِ حَسْنُويه المُقْرِئ وَأَبُـو ظُهَيـر عَبْدُالله ابْن فَارِس العُمَرِىّ البَلْخِىّ وَسَعِيْدُ بنُ القَاسِمِ البَرْدَعِىّ.

قَالَ الخَطِيْبُ: وَأَخْبَرَنَا ابوالقَاسِمِ القُشَيْرِىُّ قَالَ: جَرَى ذِكْرُ السُّلَمِىّ، وَأَنَّهُ يقومُ فِى السَّمَاعِ مُوَافقَةً للفُقَرَاء، فَقَالَ ابوعلى الدَّقَّاق: مثلُه فِى حَالِه لَعَلَّ السُّكُونَ أَوْلَى بِه، امض إِلَيْه، فَسَتَجدُهُ قَاعداً فِـى بَيْـت كُتُبِـه، عَلَـى وَجه الكُتُب مُجلَّدَةٌ مربعَة فيْهَا أَشعَارُ الحَلاَّج، فَهَاتِهَا، وَلاَ تَقُلْ لَهُ شَيْئاً.

قَالَ: فَدَخَلْتُ عَلَيْه وَإِذَا هُوَ فِى بَيْت كُتُبه، وَالمُجلَّـدَةُ بحيـثُ ذكـر، فَلَمَّا قَعَدْتُ، أَخَذَ فِى الحَدِيْث، وَقَالَ: كَانَ بَعْضُ النَّاسِ يُنْكِرُ عَلَى عَـالِمٍ حَرَكَتَهُ فِى السَّمَاع، فرُئِى ذَلكَ الإِنسَانُ يَوْماً خَالياً فِى بَيْتٍ وَهُـوَ يَـدُورُ كَالمُتَواجد، فسُئِلَ عَنْ حَاله، فَقَالَ: كَانَتْ مَسأَلَةٌ مشكلَة علىّ، تبـيَّن لِـى

---

۱. سير اعلام النبلاء، ، ج۱۷، ص ۲۴۸.

معنَاهَا، فَلَمْ أتمَالک مِنَ السُّرُور، حَتَّی قُمْتُ أدورُ فَقُلْ لَهُ: مِثْلَ هذا یَکُون حَالهم.

قَالَ: فَلَمَّا رَأَیْتُ ذَلکَ مِنْهُمَا، تَحَیَّرتُ کَیْفَ أَفْعَلُ بَیْنَهُمَا.

فَقُلْتُ: لاَ وَجهَ إلاَّ الصِّدْق.

فَقُلْتُ: إنَّ أبَا عَلیّ وَصَفَ هَذه المُجَلَّدَةَ، وَقَالَ: احْملْهَا إلیَّ منْ غَیْرِ أنْ تُعْلمَ الشَّیْخَ، وَأنَا أخَافُکَ، وَلَیْسَ یُمْکِنُنی مُخَالَفَتهُ، فَأَیش تَأمُرُ؟

فَأخْرَجَ أجْزَاء مِنْ کَلاَمِ الحُسَیْن الحَلاَّج، وَفِیْهَا تَصْنِیْفٌ لَهُ سَمَّاهُ *الصَّیهور فی نقض الدُّهور* وَ قَالَ: احْملْ هَذه إلَیْه.

وَقِیْلَ: بلغت تآلیفُ السُّلَمیّ ألف جُزْء، وَ *حَقَائقه* قرمطَة، وَمَا أظنّه یَتعَمَّدَ الکَذِّبَ، بَلَی یَرْوِی عَنْ مُحَمَّد بنِ عَبْدالله الرَّازیِّ الصُّوْفیِّ أباطیلَ وَعَنْ غَیْره.

قَالَ الإمَامُ تَقیُّ الدِّیْن ابْنُ الصَّلاَح فی *فتَاویه*: وَجدتُ عَنِ الإمَامِ أبِی الحَسَنِ الوَاحدیّ المُفَسِّر ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ أنَّهُ قَالَ:

صَنَّفَ ابوعَبْدالرَّحْمَنِ السُّلَمیّ *حَقَائق التَّفسِیْر*، فَإنْ کَانَ اعتَقَدَ أنَّ ذَلکَ تَفْسِیْرٌ فَقَدْ کَفرَ.

قُلْتُ: وَاغَوثَاهُ!وَاغُربتَاهُ![1]

---

۱. سیر *اعلام النبلاء*، ج ۱۷، ص ۲۴۸.

* أَخْبَرَنَا ابونَصْرِ الفَارِسِيُّ وَأَبُو سَعِيْد الحَلَبِيّ، قَالا:

أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بنُ مَحْمُوْد وَأَخْبَرَنَا بِلاَلٌ الحَبَشِيُّ، أَخْبَرَنَا عَبْدُالوَهَّابِ بنُ ظَافر، قَالاَ:

أَخْبَرَنَا ابوطَاهر أَحْمَدُ بنُ مُحَمَّد، أَخْبَرَنَا القَاسِمُ بنُ الفَضْلِ، أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بنُ الحُسَيْنِ، أَخْبَرَنَا ابوأَحْمَدَ مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّد بنِ حُسَيْن الشَّيْبَانِيّ، حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بنُ زُغْبَة، حَدَّثَنَا حَامدُ بنُ يَحْيَى، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، حَدَّثَنِي عَمْرو بنُ دِيْنَار، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ أُمِّ سَلَمَة: خَاصَمَ رَجُلاً، فَقَضَى رَسُوْلُ الله ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْه وَسَلَّمَ ـ للزبير، فَقَالَ الرَّجُلُ: إِنَّمَا قَضَى لَهُ أَنَّهُ ابْنُ عَمَّته فَأَنْزَلَ اللهُ هَذه الآيَة: {فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُوْنَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فيمَا شَجَرَ بَيْنَهُم} ـ الآيَة [النِّسَاء: ۶۵].

تَفَرَّد به حَامدٌ البَلْخيّ، وَهُوَ صَدُوْقٌ مُكْثر[1].

* أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بنُ هِبَة الله، أَخْبَرَنَا الحَسَنُ بنُ مُحَمَّد بنِ عَسَاكِر.

وَأَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بنُ حَازِم، أَخْبَرَنَا ابْنُ غَسَّان.

وَأَخْبَرَنَا الحَسَنُ بنُ عَلِيٍّ، أَخْبَرَنَا مُكْرَمُ بنُ أَبِي الصَّقْرِ قَالُوا:

---

۱. سير اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۲۵۳.

أخْبَرَنَا ابوالمُظَفَّرِ سَعِيْدُ بنُ سَهْل الفَلَكِيّ، أخْبَرَنَا عَلِيُّ بنُ أحْمَدَ المَدِيْنِيّ، أخْبَرَنَا *ابوعَبْدالرَّحْمن السُّلَمِيّ*، حَدَّثَنَا أحْمَدُ بنُ مُحَمَّد بنِ عَبْدُوْس، حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بنُ سَعِيْد، أخْبَرَنَا القَعْنَبِيّ، حَدَّثَنَا الدَّرَاوَرْدِيُّ، عَنِ العَلاَء، عَنْ أبِيه، عَنْ أبي هُرَيْرَةَ قَالَ:

قَالَ رَسُوْلُ الله ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْه وَسَلَّمَ ـ (إذَا دَعَا أحَدكُم، فَلاَ يَقُلْ: اللَّهُمَّ إنْ شِئْتَ، وَلَكِنْ لِيَعْزِمْ، وَلْيُعَظِّمِ الرَّغْبَةَ، فَإنَّ اللهَ لاَ يَتَعَاظَمُ عَلَيْه شَيْءٌ أعْطَاهُ). رَوَاهُ مُسْلِم[۱].

۱. **إبراهيم الخواصّ** ـ فی *"تاريخ الصوفية"*: عن عمر بن سنان المنبجی قال: «مرّ بنا إبراهيم الخواصّ» وقال: « لقينی الخضر، فسألنی الصحبة، فخشيت أن يفسد علی سرّ توكلی بسكونی إليه، ففارقته»[۲]. [۱]

۲. **إبراهيم بن محمويه الصوفی** ـ ذكره ابوعبدالرحمن السلمی فی *"تاريخ الصوفية"* فقال أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيری أخبرنا محمد بن الحسين السلمی قال إبراهيم بن محمويه بغدادی من قدماء أصحاب رَويم[۳].

۳. **أحمد بن أبی الحواری** ـ وقد ذكر السلمی فی *محن الصوفية* أحمد بن أبی الحواری فقال: «شهد عليه قوم أنه يفضل الأولياء علی الأنبياء، و بذلوا الخطوط عليه. فهرب من دمشق إلی مكة، وجاور حتی كتب إليه السلطان يسأله الرجوع، فرجع».

وقال السلمی فی *"تاريخ الصوفية"*: «سمعت محمد بن جعفر بن مطر:

---

۱. سیر *اعلام النبلاء*، ج۱۷، ص۲۵۴.

۲. *تاریخ اسلام*، ج ۲۲، ص ۹۲.

۳. *تاریخ بغداد*، ج ۶، ص۱۸۶.

سمعت إبراهيم بن يوسف الهسنجانى يقول: رمى أحمد بـن أبـى الحـوارى بكتبه فى البحر وقال: نعم الدليل كنت. والاشتغال بعد الوصول محال».

ثم قال السلمي: « سمعت محمد بن عبدالله الطبرى: سمعت يوسف بن الحسين يقول: طلب أحمد بن أبى الحوارى العلم ثلاثـين سـنة، ثـم حمل كتبه كلها إلى البحر فغرقها، وقال: يـا علـم لـم أفعـل هـذا بـک استخفافا، ولكن لما أهتديت بک استغنيت عنک»[1].

ثم روى السلمى وفاة ابن أبى الحوارى سنة ثلاثين ومائتين، وهذا غلط.

حكاية عجيبة لا أعلم صحتها روى السلمى، عن محمد بن عبدالله، وأبى عبداللهبن بالويه، عن أبى بكر الغارمى: سـمعا أبـا بكـر الـسباک، سمعت يوسف بن الحسين يقول: «كان بين أبى سليمان الدارانى، وأحمد بن أبى الحوارى عقد لا يخالفه فى أمر».

فجاءه يوما وهو يتكلم فى مجلسه فقال: «إن التّنور قد سجر. فلم يجبه».

فقال: «إن التنور قد سجر، فما تأمر؟ فلم يجبه. فأعاد الثالثة فقال: اذهب فاقعد فيه. كأنه ضاق به. وتغافل ابوسليمان ساعة، ثم ذكر فقـال: اطلبوا أحمد، فإنه فى التنور، لأنه على عقد أن لا يخالفنى.

فنظروا فإذا هو فى التنور لم يحترق منه شعرة».

قال عمرو بن دحيم: توفى لثلاث بقين من جمادى الآخـرة سـنة ست و أربعين[2]. [۲]

---

۱. كرّر فى *سير اعلام النبلاء*، ج۱۲، ص۸۸.

۲. *تاريخ اسلام*، ج ۱۸، ص ۵۴.

۴. **أحمد بن الحسين الصوفى العطشى** ــ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" فقال: كما أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيرى أخبرنا محمد بن الحسين السلمى قال: «أحمد بن الحسين العطشى من كبار مشايخ البغداديين كان من أقران أبى العباس بن عطاء وجلسائه وكان يفاوضه فى العلوم»[۱].

۵. **أحمد بن خضرويه** ـ ابوحامد، من كبار المشايخ بخراسان. صحب: حاتماً الأصم، [۳] وأبايزيد البسطامى. قال السلمى فى "*تاريخ الصوفية*": « أحمد بن خضروية من جلة مشايخ خراسان، سألته امرأته أن يحملها إلى أبى يزيد، وتبرئه من مهرها، ففعل. فلما قعدت بين يديه كشفت عن وجهها، وكانت موسرة، فأنفقت مالها عليهما. فلما أراد أن يرجع قال لأبى يزيد: أوصنى. قال: ارجع فتعلم الفتوة من امرأتك. وبلغنى عن أبى يزيد أنه كان يقول: أحمد بن خضرويه أستاذنا. ويقول إن أحمد بن خضرويه لقيه ابراهيم بن أدهم ولقيه. قلت: هذا بعيد. ثم قال السلمى: سمعت منصور بن عبدالله: سمعت محمد بن حامد يقول: كنت جالساً عند ابن خضرويه وهو فى النزع، فسأله رجل عن مسألة، فقال: يابنى، باباً كنت أدقه منذ خمس وتسعين سنة يفتح الساعة، لا أدرى أيفتح بالسعادة أم بالشقاء، فأنى لى أوان الجواب. وكان عليه سبعمائة دينار ديناً، فوفاها انسان عنه».

وكان ابوحفص النيسابورى يقول: ما رأيت أكبر همة ولا أصدق حالاً من أحمد بن خضرويه. وكان له قدم فى التوكل. وبلغنا عنه أنه

۱. *تاريخ بغداد*، ج۴، ص۳۱۸.

قال: القلوب جوالة، فإما أن تجول حول العرش، وإما أن تجول حول الحش.

أحمد بن خضرويه مات سنة أربعين و مائتين[۱]. [۳]

۶. **أحمد بن علان القزوينى** ـ أحد شيوخ الصوفية، أورده الشيخ ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" وذكر أنه صحب علك القزوينى ورأيت فيما جمع ابوعبدالرحمن من حكايات الصوفية و أشعارهم، سمعت محمد بن الحسن العلوى، سمعت أحمد بن علان القزوينى يقول سئل علان القزوينى الصوفى، عن الفتوة فقال: « الفتوة أن لا يبالى من أخذ الدنيا وأصل الفتوة الإيمان، قال الله تعالى: إنهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى[۲]».

۷. **أحمد بن محمد بن أحمد بن أبى سعدان ابوبكر الصوفى** ــ سكن الرى وحدث بها عن القاضى أبى العباس والحسين البرتى ومحمد بن غالب التمتام ومحمد بن يونس الكديمى والحسين بن الحكم الحبرى الكوفى روى عنه عبدالصمد بن محمد الساوى وعلى بن محمد المروزى وصالح بن أحمد بن محمد الهمذانى إلا أن صالحاً قال هو أحمد بن محمد بن الحسن بن أبى سعدان أخبرنى الأزهرى حدثنا الحسن بن أحمد بن محمد المحمى النيسابورى حدثنا عبدالصمد بن محمد بن أحمد بن موسى الساوى حدثنا ابوبكر أحمد بن محمد بن أحمد بن أبى سعدان البغدادى حدثنا ابوعبدالله الحسين بن الحكم بن مسلم الكوفى أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيرى أخبرنا ابوعبدالرحمن

---

۱. تاريخ اسلام، ج ۱۷، ص ۳۹.

۲. *التدوين فى اخبار قزوين*، ج ۲، ص ۲۱۰.

محمد بن الحسين السلمی فی کتاب "*تاریخ الصوفیة*" قال محمد بن أحمد بن أبی سعدان البغدادی ویقال أحمد بن محمد بن أبی سعدان وهذا أصح إن شاء الله من جلة مشایخ القوم وعلمائهم ولم یکن فی زمانه أعلم بعلوم هذه الطائفة منه وکان أستاذ شیخنا أبی القاسم الرازی[۱]. [۴]

۸. **احمد بن منصور بن مهران ابومزاحم الصوفی** ـــ من أهل شیراز. کان یسمّی الحکیم، وکان من أهل الأدب. ذکره ابوالعباس أحمد بن محمد ابن زکریاء النسوی فی "*تاریخ الصوفیة*" وکان أحد الشطّاحین، وکان الشیوخ یهابونه وکان صاحب حلقٍ وفتوةٍ وتجرید وفقر، وکان الغالب علیه ترک التصنع واستعمال الحقائق ویحفظ الحدیث. وحفظ عنه أحادیث مذاکرة، ودخل بغداد، وجری بینه وبین الشبلی نفار. توفی سنة خمس وأربعین وثلاثمائة[۲].

۹. **أحمد بن یحیی ابوالحسین الصائغ القزوینی** ـــ من مشائخ الصوفیة، ذکره الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*"، وقال کان أستاذ علی بن بادویة قطع البوادی من الخواصّ علی التوکل، وقال فیما جمع من حکایات المشائخ، سمعت أبا علی الحسین بن یوسف القزوینی، سمعت علی بادویة القزوینی، سمعت أبا الحسن أحمد بن یحیی الصائغ القزوینی یقول: «دخلت علی إبراهیم الخواصّ وبین یدیه محبرة وعلی أذنه قلم وبین یدیه بیاض وهو یعلق ما یرد علیه من الخواطر، فلما فاتحته قال هات شیئاً حتی أتیت لک فیه شیئاً تنظر فیه

---

۱. *تاریخ بغداد*، ج۵، ص۱۲۴.

۲. *الوافی*، ج۸، ص۱۸۸.

فقلت له عندی کل ما أنت فيه شغل قال صدقت»[1].

۱۰. **إسحاق بن إبراهیم ابویعقوب الأبهری** ــ نزیل قزوین من مشائخ الصوفية، صحب أبا علی الأعرج أورده السلمی، فی "*تاریخ الصوفیة*"[2].

۱۱. **إسماعیل بن بکر السکری** ــ ذکر ابوعبدالرحمن السلمی، إسماعیل بن بکر السکری فی کتاب. "*تاریخ الصوفیة*" ولست اعلم أهو ابوعلی هذا أم غیره.

أخبرنا إسماعیل بن أحمد الحیری أخبرنا ابوعبدالرحمن السلمی، قال: «إسماعیل بن بکر السکری بغدادی کان من أقران الجنید، صحب أبا تراب النخشبی». حکی عن أبی تراب أنه قال: «إسماعیل السکری درة لا یزیده مرور الأیام إلا نوراً»[3].

۱۲. **ابواسحاق إبراهیم بن شیبان** ـ أنبأنا ابوالحسن بن إسماعیل أنا ابوبکر بن أبی زکریا قال: قال لنا ابوعبدالرحمن السلمی فی کتاب "*تاریخ الصوفیة*: «إبراهیم بن شیبان ابوإسحاق من جلّة مشایخ الجبل نزل قرمیسین ومات بها وقبره بها ظاهر یتبرک بحضوره، صحب أبا عبدالله المغربی وإبراهیم الخواصّ وغیرهما من المشایخ وهو من جلّةالمشایخ وأورعهم وأحسنهم حالا». أخبرنا ابوالمظفر بن القشیری قال قال لنا أبی الأستاذ ابوالقاسم ومنهم **ابوإسحاق إبراهیم بن شیبان** القرمیسینی شیخ وقته صحب أبا عبدالله المغربی والخواص وغیرهما

---

۱. التدوین فی *اخبار قزوین*، ج ۲، ص ۲۷۱.
۲. *التدوین فی اخبار قزوین*، ج ۲، ص ۲۷۸.
۳. *تاریخ بغداد*، ج ۶، ص ۲۹۳.

أخبرنا ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعیل فی کتابه أنا ابوبکر بن أبی زکریا المزکی أنا محمد بن الحسین السلمی قال سمعت عبدالله بن محمد المعلم یقول سئل عبدالله بن منازل عن إبراهیم بن شیبان فقال: «إبراهیم حجةالله علی‌الفقراء وأهل الآداب والمعاملات» (مات إبراهیم بن شیبان سنة ثلاثین و ثلاثمائة)[1]. [۵]

۱۳. بلال الخواص الصوفی ـ قال السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*": «کان من متأخری مشایخ الصوفیة ببیت‌المقدس، یقال إنه کان یری الخضر ویسأله عن مسائل»[2].

۱۴. ابوبکر ابن ثابت الصوفی القزوینی ـ من شیوخ الطریقة، ذکره الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی *تاریخ الصوفیة*" فی فصل الکنی، فی حرف الباء[3]. "

۱۵. ابوبکرالجوینی الصوفی ـ من صوفیة الثغر وعبادهم، ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*" بما أخبرنا به ابوالمظفر عبدالرحیم بن عبدالکریم السمعانی فی کتابه إلینا من مرو قال: أخبرنا ابوسعد الحرضی قال: أخبرنا ابوبکر المزکی إجازة قال: أخبرنا ابوعبدالرحمن السلمی: «أبوبکر الجوینی من أهل الثغر ومتأخریهم»[4].

۱۶. ابوتراب الصوفی الرملی ـ کان من کبار مشایخها، قال السلمی صاحب "*تاریخ الصوفیة*": سمعت عبدالله بن محمد الرازی

---

۱. *تاریخ دمشق*، جزء۶، ص۴۴۳.

۲. *الوافی*، ج ۱۰، ص۲۰۸.

۳. *التدوین فی اخبار قزوین*، ج ۲، ص ۳۵۸.

۴. *بغیة الطلب*، جزء ۱۰، ص۴۳۶۷.

یقول: «خرج ابوتراب الرملی سنة من السنین من مكة». فقال لأصحابه: «خذوا أنتم طریق الجادة، حتی آخذ طریق تبوک»، فقالوا له: «الحرّ شدید». قال: «لا بد، ولكن إذا دخلتم الرملة فانزلوا عند فلان، صدیق لی»؛ قال: «فدخلوا الرملة فنزلوا علیه، فشوی لهم أربع قطع لحم، فلما وضع بین أیدیهم، جاءت الحدأة فأخذت قطعة منها». فقالوا: «لم یكن رزقنا، وأكلوا الباقی؛ فلما كان بعد یومین، خرج ابوتراب من المفازة»، فقالوا له: «هل وجدت فی الطریق شیئاً؟» قال: «لا، إلا یوم كذا رمت لی حدأة بقطعة شواء حار فقالوا له: قد تغدینا جمیعاً، فإنه من عندنا أخذتها»[1].

۱۷. **ابوجعفر القزوین المعروف بكرد** ــ من الصوفیة، أورده ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*" و كرد لقب لا اسم لأن السلمی ذكره فی الكنی من حرف الجیم[2].

۱۸. **الجنید** ـ قال ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*": ثنا ابوعلی أحمد ابن سعید النهاوندی، ثنا ابومنصور القطان القزوینی، قال قلت لأبی العباس ابن شریح: « ما هذا الذی یتكلم به الجنید؟»، قال: « لا أدری غیر أن للقایه صولة ما هی بصولة بطل»، وبلغنی أبا منصور **القطان**، كان یرقی فیضع یمناه علی موضع الوجع، ویقول: «أعوذ بالله السمیع العلیم، الواحد الأحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد، ولم یكن له كفواً أحد، وبعزة الله، وقدرته من شر ما نجد، ومن شر النفاثات فی العقد، ومن شر حاسد إذا حسد، فتعالی الله الملک الحق، لا إله إلا هو رب

---

۱. *الوافی*، ج ۱۰، ص۳۷۹.

۲. *التدوین فی اخبار قزوین*، جزء۱، ص۲۹۳.

العرش الكريم، إلى آخر السورة. ويقرأ الحمد لله سبع مرات فيبرأ العليل بإذن الله تعالى»[۱]. [۶]

۱۹. **الحسين الحلاج القزويني** ـ من شيوخ الصوفية أورده الشيخ ابوعبدالرحمن السلمى، فى "*تاريخ الصوفية*" فى جملة المعروفين بالكنى من حرف الحاء[۲].

الحسين بن منصور الحلاج ـ قال السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" بإسناده عن الخلدى. حدثنى ابويعقوب الأقطع، وكان الحلاج قد تزوج بابنته، وعمرو المكى كانا يقولان: «الحلاج كافر خبيث[۳]». [۷]

الف. شاكر ــ قال السلمى فى "*تاريخ الصوفية*": «شاكر خادم‌الحلاج كان متهماً مثله، حكى عنه حكايات كثيرة، وأخرج كلامه إلى‌الناس، فضربت عنقه بباب‌الطاق»[۴].

ب. خادم الحلاج شاكر الصوفى ــ خادم الحسين بن منصور الحلاج؛ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*"، ذكر أنه كان من أهل بغداد، وأنه كان شهماً مثل الحلاج، وهو الذى أخرج كلامه للناس، وضرب عنقه بباب الطاق بسبب ميله إلى الحلاج[۵].

ج. شاكر الزاهد ـ سنة إحدى عشرة وثلاثمائة: وفى هذه السنة ظهر شاكر الزاهد صاحب حسين الحلاج وكان من أهل بغداد قال

---

۱. *التدوين فى اخبار قزوين*، ج ۱، ص ۲۰۳.
۲. *التدوين فى اخبار قزوين*، ج ۲، ص ۴۳۹.
۳. *تاريخ اسلام*، ج ۲۳، ص ۲۵۳.
۴. *تاريخ اسلام*، ج ۲۳، ص ۳۵۱.
۵. *الوافى*، ج ۱۶، ص ۸۷.

السلمي في *تاريخ الصوفية*: «شاكر خادم الحلاج كان متهما مثل الحلاج». ثم حكى عنه حكايات إلى أن قتل وضربت رقبته بباب الطاق[١].

د. الحلاج ـ في آخر سنة ٣٠٩ (وأقام الحج) للناس في هذه السنة أحمد بن العباس... لا يهولنكم هذا، فانّي عائد إليكم بعد ثلاثين يوماً وهذا إسناد صحيح لا شك فيه وهو يكشف حال هذا الرجل أنه كان ممخرقا يستخف عقول الناس إلى حالة الموت أنبأنا القزاز أنبأنا أحمد بن على أنبأنا القاضي ابوالعلاء قال لما أخرج الحسين بن منصور ليقتل أنشد طلبت المستقر بكل أرض. فلم أر لي بأرض مستقرا أطعت مطامعي فاستعبدتني. ولو اني قنعت لكنت حرا (ومن الحوادث في سنة ٣١٢) أن نازوك جلس في مجلس الشرطة ببغداد، فأحضر له ثلاثة نفر من أصحاب الحلاج وهم حيدرة والشعراني و ابن منصور فطالبهم بالرجوع عن مذهب الحلاج، فأبوا فضربت أعناقهم ثم صلبهم في الجانب الشرقي من بغداد و وضع رؤسهم على سور السجن في الجانب الغربي (وجمعت أخباره في كتاب) وكان قد صحب الجنيد و عمرو بن عثمان المكي وتمزق في بدايته وجاع وتجرد لكن في رأسه رآسة وكبر فسلط الله عليه لما تمرد وخرج عن دائرة الايمان من انتقم منه فأفتى العلماء بكفره وقد افتتن به خلق من الرعاع الجهال واتباع كل ناعق عندما رأوا من سحره وشعوذته وحاله وإشارته التي يستعملها متأخر والصوفية بحيث أنهم تألهوه و دانوا بربوبيته و قد اعتذر الامام

---

١. *النجوم الزاهرة*، جزء ٣، ص ٢٠٧.

ابوحامد عنه فی مشکاة الانوار وأخذ یتأول أقواله علی محامل حسنة بعیدة من الخطاب العربی الظاهر قال ابوسعید النقاش فی "*تاریخ الصوفیة*": « منهم من نسبه إلی السحر ومنهم من نسبه إلی الزندقة». وحکی ابوعبدالرحمن السلمی اختلاف الطائفة فیه، ثم قال: «هو إلی الرّد أقرب»[۱]. هذا تحریفٌ من هذا القول نقاش یُذکر فی تاریخ اسلام ذهبی و نسخة من ابن ابی عدسة المقری «نُظم الجمان»: «فهذا نبذة اطراف مما قال المشایخ فیه من قبول و ردّ و الله اعلم بما کان علیه[۲]».

۲۰ ـ ابوالحارث الأولاسیّ الزّاهد ـ من مشایخ الطّریق. سمّاه السُّلمیّ فی "*تاریخ الصُّوفیّة*": الفیض بن الخضر بن أحمد.

ویقال: «الفیض بن محمد من قدماء المشایخ وأجلّهم؛ صحب إبراهیم بن سعد العلویّ، وغیره».

قال السُّلمیّ: «سمعت علیّ بن سعید: سمعت أحمد بن عطاء: سمعت أبا صالح: سمعت أبا الحارث یقول: سمع سرّی من لسانی ثلاثین سنة، وسمع لسانی من سرّی ثلاثین سنة»[۳].

۲۱ ـ ابوالحسن سلم بن الحسن الباروسی ــ الباروسی: هذه النسبة إلی باروس بالباء والراء المهملة والسین المهملة فی آخرها، هذه قریة من قری نیسابور علی بابها قریبة من البلد، منها **ابوالحسن سلم بن الحسن الباروسی**، ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*"

---

۱. صلة تاریخ طبری، ص ۷۴.

۲. مجموعه *آثار سلمی*، ج ۱، ص ۲۹۷، [نسخه خطی، پاریس ۱۵۸۱ ، 8a ، ابن ابی عدسة المقری (ف ۸۵۶ ، ه)] فی نظم‌الجمان (مستخرج فی آلوسی، جلا... ص ۵۱)، کرر فیه عینه مع التشدید.

۳. *تاریخ اسلام*، جزء ۲۰، ص ۵۰۱.

وقال: «من قدماء مشايخ نيسابور وكان أستاذ حمدون القصار وكان مجاب الدعوة»، وحكى السلمى عن جده أبى عمرو بن محمد أنه قال: «دخل سلم بن الحسن على محمد بن الكرام فقال له: كيف رأيت أصحابى؟ فقال: لو كانت الرغبة التى فى بواطنهم على ظواهرهم والزهد الذى على ظواهرهم فيبواطنهم لكانوا رجالا، ثم قال: أرى صلاة كثيرة وصوما كثيرا وخشوعا كثيرا ولا أرى عليهم نور الاسلام»[١].

٢٢ ـ **ابوالحسين بن كرامة القزوينى** ـ شيخ من شيوخ الصوفية أورده ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" فى المعروفين بالكنى من حرف الحاء، وذكر أنه من أصحاب أبى يعقوب السوسى، وأنه سمع أبا سعيد الرازى يقول أنفق ابوالحسين على هذه الطائفة مائة ألف درهم[٢].

٢٣ ــ **ابوالحسن محمد بن أبى إسماعيل العلوى** ــ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" فقال: « **ابوالحسن محمد بن أبى إسماعيل العلوى** أحد الأشراف علما ونسبا ومحبة للفقراء وصحبة لهم مع ما يرجع إليه من العلوم، كتب الحديث والفقه وغير ذلك وصحب جعفر الخلدى وكان يكرمه، دخل دويرة الرملة ولم يتعرف إليهم وكان يقوم بخدمتهم أياما، حتى دخل يوما إنسان من الجبل فذهب إلى رأسه وقبله وقال أيها الشريف! فقال عباس الشاعر «من هذا؟» فقال: « هذا شريف أهل الجبل وهو ابن أبى إسماعيل الحسنى العلوى وليس بهمذان

---

١. *الانساب*، جزء١، ص ٢٥٥؛ *معجم البلدان*، ج١، ص٣٢٠.
٢. *التدوين فى أخبار*، ج ٢، ص ٤٦٤.

ونواحیها أغنی منهم وأجل وکان یخدم فی الدویرة» فقام عباس الشاعر وأخذ رجله فقبلها وقال: « إن کنت أحسنت إلی نفسک فلم تحسن إلینا»، فقال «الساعة یرجع إلی رأس الأمر» فأخذ رکوته وخرج من الرملة وذهب إلی مصر ولقی أبا علی الکاتب ومشایخهم وکتب الحدیث الکثیر ورواه»[۱].

۲۴. **أبوحفض** ـ قال الُسلمیّ فی "*تاریخ الصوّفیة*": «أبو حفص من قریة کورداباذ علی باب نیسابور، وکان حداداً. وهو أوّل کمن أظهر طریقة التّصوفّ بنیسابور».

وذکر السُّلمیّ أنهّ کان ینفخ علیه ینفخ علیه غلام له الکیر، فأدخل ابوحفص یده فی النّار وأخرج الحدید، فغشی علی الغلام، فترک ابوحفص الصَّنعة وأقبل علی شأنه[۲].

۲۵. **زکریا بن یحیی** ـ الزاهد الکبیر ابویحیی الکردی الهروی. من کبار مشایخهم وورعیهم.

ذکره السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*" فقال: «إنه مجاب الدعوة وأن الملائکة تسلم علیه».

وقال: أحمد بن محمد بن یاسین: سمعت أبا سعید العابد یقول: «کان أحمد بن حنبل یرفع من محل أبی یحیی الکردی ویقول هو من الأبدال»[۳].

۲۶. **سعید بن عبدالعزیز** ـ ابوعبدالرحمن السلمی فی کتاب"*تاریخ*

---

۱. *تاریخ دمشق*، جزء۵۴، ص ۳۰۴.
۲. *تاریخ اسلام*، ج ۲۰، ص ۱۴۴.
۳. *تاریخ اسلام*، ج ۱۹، ص ۱۴۲.

الصوفية" قال: «سعيد بن عبدالعزيز من أهل حلب صحب سرى السقطى وهو من جلة مشايخ الشام و علمائهم[1]». [۸]

۲۷. **ابوسعيد الرزّاز القزوينى** ــ صوفى أتى بذكره الشيخ ابوعبدالرحمن السلمى فى" تاريخ الصوفية" فى المشهورين بالكنى من حرف السين[2].

۲۸. **العباس بن سمرة ابوالفضل الهاشمى الصوفى** ــ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" حكى عنه ابوسعيد بن أبى حاتم أنبأنا ابوالمظفر القشيرى عن أبى على الحسن بن عمر بن محمد بن يونس الأصبهانى الحافظ نا ابوعبدالرحمن السلمى قال سمعت أبا سعيد بن أبى حاتم الرازى يقول سمعت العباس بن سمرة يقول: «كنت نائما فى مسجد دمشق فرأيت النبى ـ صلى الله عليه وسلم ـ فيما يرى النائم، يدخل المسجد من باب الدرج ومعه ابوبكر و عمر و أنا أترنم بشئ فى صدرى فقال يا بنى الغلط فى هذا أكثر من الصواب يعنى الرباعيات فانتبهت و ذهبت عنى حلاوة سماع الرباعيات وطلبت صلاح قلبى». أنبأنا ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعيل أنا ابوبكر محمد بن يحيى بن إبراهيم بن محمد بن يحيى المزكى قال، قال لنا ابوعبدالرحمن السلمى: «العباس بن سمرة الهاشمى كان من قدماء المشايخ عاش قريبا من مائة سنة». سمعت أبا سعيد السجزى يقول: « قتل العباس سنة دخول القرمطى مكة وكان قد حج ثمانية و ستين حجة ستين منها راجلا»[3].

---

۱. *تاريخ دمشق*، جزء۲۱، ص۱۹۲.
۲. *التدوين فى اخبار قزوين*، ج ۳، ص ۴۸.
۳. *تاريخ دمشق*، جزء۲۶، ص۲۵۳.

۲۹. **عبدالقدوس الصوفی** ــ ذکر ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*" فقال ما أنبانا به ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعیل أنا محمد بن یحیی بن إبراهیم المزکی قال: قال لنا ابوعبدالرحمن السلمی: « عبدالقدوس الدمشقی کان یذهب مذهب الدمشقیین والشامیین فی الأوصاف والشواهد وکانوا ینسبونه إلی القول بالحلول»[۱].

۳۰. **عبدالله الفقیر القزوینی** أحد مشائخ الصوفیة، أورده الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*"[۲].

۳۱. **عبدالملک بن یزید البغدادی** ـ والد محمد بن عبدالملک الذی تقدم ذکره، وذکره ابوعبدالرحمن السلمی النیسابوری فی ترجمة ولده محمد فی کتاب "*تاریخ الصوفیة*" من جمعه فقال: «وأبوه عبدالملک بن یزید من مشایخ الحدیث، حدث عنه حفص بن غیاث وغیره»[۳].

۳۲. **عبدک الصوفی** ـ من قدماء المشایخ البغدادیین قبل السری وبشر بن الحارث، ذکره ابوعبدالرحمن فی "*تاریخ الصوفیة*" من جمعه.

کتب الی ابوالمظفر بن السمعانی قال: أنبأنا ابونصر محمد بن منصور الحرضی، أنبأنا ابوبکر محمد بن یحیی المزکی، أنبأنا ابوعبدالرحمن محمد بن الحسن بن موسی السلمی قال: سمعت عبدالله بن علی یقول: سمعت محمد بن علی بن مأمون یقول: سمعت أبا علی الروذباری (یقول) سمعت أحمد بن ابراهیم الحرقی یقول: قال لی

---

۱. *تاریخ دمشق*، جزء ۳۶، ص ۴۲۳.
۲. *التدوین*، ج ۳، ص ۲۵۵.
۳. *ذیل تاریخ بغداد*، جزء ۱، ص ۸۲ .

اسحاق بن داود: «أول من سمي ببغداد (صوفى) عبدک الصوفى، وكان من أورع المشايخ وأهيبهم».

وبه: قال: سمعت عبدالله بن على الطوسى سمعت محمد بن على بن مأمون الكرخي سمعت أبا على الروذبارى سمعت أحمد بن ابراهيم الحرقى يقول: قال لى اسحاق بن داود: «دفعت الى عبدک الصوفى ــ وهو أول من قيل له ببغداد: صوفى ـ رمانة، فأكلها بقشرها». فقلت: «قشرها !» قال: « لا ! أخاف أن ألقى قشرها فيلتقطه هؤلاء اللاقطون للدباغين فيدبغ به خفاف هؤلاء الجند والظلمة».

وكان عبدک من أصحاب معافى بن عمران، وكان حارث المحاسبى لا يرى به أحدا[1].

٣٣. **عثمان الفوطى** ـ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" من جمعه وقال: «بغدادى (من) متأخرى لأصحاب الشبلى ومن فى عصره ولم يزد على هذا نقلته من أصله وخطه»[2].

٣٤. **على، ابوالحسن الصنيبى**: أحد شيخ الصوفية، صاحب أسفار كثيرة على التجريد وقطع البادية، ذكره ابوالعباس النسوى فى "*تاريخ الصوفية*" من جمعه.

كتب إلى ابوالفتوح العجلى: أن أبا طاهر الحسنابادى أخبره، أنبأنا ابوبكر أحمد ابن الفضل الباطرقانى قراءة عليه، أنبأنا ابوالعباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوى. بمكة قال: سمعت أبا عثمان مسعود بن صدقة النصيبى يقول: سمعت أبا بكر المصرى يقول: قلت: لابى الحسن

---

١. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء١، ص٢٥٢.

٢. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء٢، ص١٧٠.

النصیبی: « دخلت بغداد؟» نعم، قلت: «کیف رأیت البغدادیین؟» فقال: «رأیتُ النساء تنطق بغرائب العلوم»، قال: «فلما وقعت بینی وبینهم المؤانسة»، فقال لی ابوالقاسم جنید: «لو جلست الساعة عن السفر فإنک قد ضعفت عنه»، فقلت: « یا أبا القاسم ما اختلف الفقهاء فی الماء الجاری دائما؟ وإنما اختلفوا فی الماء الواقف»، فقال: « یا أبا الحسن !إذا کنت واقفا فکن بحرا لا یغیرک شئ»[1].

۳۵. **علی بن أحمد الدیبلی الصوفی** ـ کان یکون بجبل لبنان ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی کتاب "*تاریخ الصوفیه*". فقال ما أخبرناه ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعیل فی کتابه أنا **محمد بن یحیی بن إبراهیم** قال قال أنا ابوعبدالرحمن السلمی: « علی بن أحمد الدیبلی من أقران جعفر الخلدی جاور بمکة سنین وکان قبل ذلک ینزل جبل لبنان إن لم یکن رسعنی فهو غیره»[2].

۳۶. **علی بن أحمد بن سهل ابوالحسن البوشنجی** ـ قال ابوعبدالرحمن السلمی: «أبوالحسن البوشنجی اسمه **علی بن أحمد بن سهل** کان من أوحد فتیان خراسان لقی أبا عثمان وصحب بالعراق **ابن عطاء الجریری** وبالشام طاهرا وأبا عمر الدمشقی و تکلم مع الشبلی فی مسائل وهو من أعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات وأحسنهم طریقة فی الفتوة والتجرید وکان خلفا دینا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان وأربعین وثلاثمائة وأسند الحدیث

---

۱. *ذیل تاریخ بغداد*، جزء۴، ص۲۱۳.
۲. *تاریخ دمشق*، جزء۴۱، ص۲۳۹.

زاد غيره عن أبى عبدالرحمن أنه لقى أبا بكر الشبلى والمرتعش و من فى طبقتهم وبمصر أبا على الروذبارى ومن فى طبقته وكان أسخى المشايخ وأحسنهم خلقا وأظرفهم وكان يدل أصحابه على العبادة ولا يتركهم هملا». أنبأنا ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعيل أنبأ ابوبكر محمد بن يحيى بن إبراهيم المزكى أنا ابوعبدالرحمن السلمى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*": « قال على بن أحمد بن سهل ابوالحسن البوشنجي أحد فتيان خراسان بل واحدها و المشهورين بالفتوة لقى أبا عثمان وصحب مشايخ العراق والشام أكرمه جميع المشايخ وله شأن عظيم فى الخلق والفتوة، يرجع إلى فنون العلم كان متكلما عالما بعلوم القوم وأسند الحديث وكان إسناد أكثر الخراسانيين فى وقته توفى بنيسابور سنة ثمان وأربعين وثلاثمائة تولى غسله ابوالحسن محمد بن أبى إسماعيل العلوى وصلى عليه هو ودفن بجنب أبى على الثقفى وانقطعت طريقة الفتوة والأخلاق عن نيسابور»[1]. [۹]

۳۷. **على بن أبى طاهر** ـ وقال حدثنا عنه ابوالحسن ابن زرقويه وإبراهيم بن مخلد وعلى بن أحمد الرزاز وذكر الرزاز أنه سمع منه سنة ثمان وأربعين وثلاثمائة. ، أورده الشيخ ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*" وحدث فى الجامع بقزوين سنة أربعين وثلاثمائة، عن على بن أبى طاهر القزوينى، وحدث عنه أحمد بن إبراهيم بن أحمد الخفاف، قال ابن أبى طاهر حدثنا أحمد يعنى ابن أبى الحوارى، حدثنا موسى بن أيوب ابوعمران، عن شعيب ابن حرب، قال دخلت على

۱. *تاريخ دمشق*، جزء۴۱، ص۲۱۳.

مالک بن مغول، وهو فی داره بالکوفة، وحده قال: «أما تستوحش فی هذه الدّار؟» قال: «ما کنت أری أحداً یستوحش مع الله تعالی»[1].

۳۸. **علی بن بهشاد الصوفی** ـ فارس الاصل، نزل بغداد وصحب الجنید، هکذا ذکره ابوعبدالرحمن محمدبن‌الحسین‌السلمی النیسابوری فی "*تاریخ الصوفیة*" من جمعه ونقلته من خطه[2].

۳۹. **علی بن الجرجرائی الزاهد** ـ أستاذ بشر الحافی، سکن جبل لبنان بالشام، ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*".

أنبأنا ابوالمظفر بن السمعانی، أنبأنا ابونصر محمد بن منصور الحرضی قراءة علیه، أنبأنا ابوبکر محمد بن یحیی المزکی، أنبأنا ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین السلمی قال: سمعت عبدالواحد بن علی یقول: سمعت القاسم بن القاسم یقول: «بلغنی أن بشر الحافی لقی علیا الجرجرائی بجبل لبنان علی عین ماه قال: فلما أبصرنی قال: نذنب متی لقیت الیوم إنسیا، فعدوت خلفه وقلت: أوصنی »! فالتفت إلی فقال: «أمستوص أنت، عانق الفقر، وعاشر الصبر، وعاد الهوی، وخالف الشهوات، واجعل بیتک أحلی من لحدک یوم تنقل إلیه علی هذا طاف المسیر إلی الله»[3].

۴۰. **علی بن عبدالعزیز الضریر الصوفی** ـــ ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*".

أخبرنا إسماعیل بن أحمد الحیری أخبرنا محمد بن الحسین

---

۱. *التدوین*، جزء۱، ص۴۴۱.

۲. *ذیل تاریخ بغداد*، جزء۳، ص۲۷.

۳. *ذیل تاریخ بغداد*، جزء۴، ص۲۱۲.

السلمي قال: «علی بن عبدالعزيز الضرير البغدادی يكنى أبا الحسن أو أبا الحسين من قدماء مشايخهم صحب سهل بن عبدالله التسترى»[١].

۴۱. على المسوحى الصوفى ـ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" من جمعه، وذكر أنه بغدادی من أستاذی الجنيد، كان الجنيد يثنى عليه.[٢]

۴۲. على بن موسى التاهرتى ـ ذكر فى "*تاريخ الصوفية*" أيضا علىبن موسى التاهرتى قال: «من كبار أصحاب الشبلى و فتيانهم، كنيته ابوعبدالله، مات بمصر سنة إحدى و عشرين و ثلاثمائة»[٣]. [١٠]

۴۳. عمران بن عامر، ابوعيسى الضبى الطبرى ـ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" من جمعه ونقلته من خطه، وذكر أنه بغدادی، كان يجتمع مع أبى أحمد القلانسى، ورويم فى مسجد أبى الفتح الجمال ببغداد[۴].

۴۴. عمر الحمال، ابوحفص الصوفى البغدادى ـ ذكره ابوعبدالرحمن [محمد] بن السلمى النيسابورى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" من جمعه ـ ونقلته من خطه ـ وقال كان يقال له "نشو الوقت" اى لم يكن له أستاذ، سئل عن التصوف، فقال: «مؤانسة القلوب بمحبوبهم»[۵].

۴۵. عمر بن رفيل الجرجرائى السايح ـ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*"، وقال له آيات وكرامات. كتب إلى محمد

---

١. *تاريخ بغداد*، ج١٢، ص٣٠.

٢. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء۴، ص٢١٣.

٢. *الانساب*، جزء١، ص۴۴۴.

٣. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء۴، ص٢١٩.

۴. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء ۵، ص١٣٧.

ولامع أبن الصيدلانى أن أبا على الحداد أخبرهما عن على بـن شـجاع المصقلى الصوفى قال سمعت أبا الحسن علـى بـن محمـد بـن جعفـر الشامى يقول سمعت جهما الرقى الصوفى يقول سمعت عمر بـن رفيـل الجرجرائى، وكان من السياح، وسكن جبل لكام وأقام بـه مـع الابـدال سنين كثيرة، قال: «تهت فى جبل لبنان أياما فأصـابنى عطـش عظـيم، فوقعت إلى كهف فرأيت الزنانير». فقلت: «يجب أن يكون هاهنـا مـاء وكنت طول تياهتى أشتهى رمانـه، فـدخلت الغـار فـإذا برجـل عليـل مطروح مبتلى قد اجتمع عليه الزنابير فيقطعون لحمه ويحملونه»، قـال: «فعظم ذلک علی وتحيرت فی أمری»، قال: «فخطر بقلبى أن لو سـأل الله عزوجل العافية رفع عنه هذا»، فقال لى: «يـا عمـر اشـتغل بـشهوة الرمان فليس ذا من عملک»، قال: « فخرجت من عنده وندمت أنى لم أسأله الدعاء، فجهدت جهدى فلم أهتد إلى الغار»[۱].

۴۶. **عمر بن عبـدالله ابوسـعيد القرشـى** ـــ ذكـره ابوعبـدالرحمن السلمى النيسابورى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" من جمعة ونقلتـه مـن خطه، فقال: « مِن مشايخ البغداديين له كلام يدق فى علوم القوم حتـى أنه قال: قيمة كل عالم همّه»[۲].

۴۷. **عمرو بن سعيد النجار الصوفى** ـ ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "*تاريخ الصوفية*"، وذكر أنه بغدادي، صحب الـشبلى وحكـى عنـه الكثير[۳].

---

۱. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء ۵، ص۵۱.
۲. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء ۵، ص۶۲.
۳. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء۵، ص۱۳۸.

۴۸. **عمرو بن عثمان المكى** ـ أخبرنا الحيرى إسماعيل بن أحمد أخبرنا ابوعبدالرحمن السلمى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" أخبرني أحمد بن أحمد بن محمد بن الفضل إجازة قال: «مات عمرو بن عثمان المكى سنة سبع وتسعين ومائتين» قال السلمى: «و يقال سنة إحدى و تسعين و مائتين و هذا أصح»[۱]. [۱۱]

۴۹. **فتح بن شخرف بن داود** ــ أخبرنا ابوالحسن الفارسى فى كتابه أنبأنا ابوبكر المزكى حدثنا ابوعبدالرحمن السلمى قال فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" «فتح بن شخرف بن داود من قدماء المشايخ خراسانى الأصل يقال أنه من كس و كنيته ابونصر و أسند الحديث». أخبرنا ابوالحسن بن قبيس و أبو منصور بن خيرون قالا قال لنا ابوبكر الخطيب قال الفتح بن شخرف بن داود بن مزاحم ابونصر الكسى، كان أحد العباد السياحين، ثم سكن بغداد وحدث بها عن رجاء بن مرجى المروزى كتاب السنن وعن أبى شرحبيل عيسى ابن خالد ابن أخى أبى اليمان (الحمصى وجعفر بن عبدالواحد الهاشمى و محمد بن خلف العسقلانى والجارود بن سنان الترمذى و محمدبن عبدالملك بن زنجوية وغيرهم) روى عنه أحمد بن على بن العلاء الجوزجانى وشعيب بن محمد بن الراجيان وأبو محمد الجريرى و محمد بن أحمد الحكيمى وأبو عمرو بن السماك وأحمد بن سلمان النجاد وغيرهم وكان قليل المسانيد كثير الحكايات.... حدثنا محمدبن الحسين السلمى وأنبأنا ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعيل أنبأنا ابوبكر المزكى أنبأ ابوعبدالرحمن محمد بن الحسين قال سمعت عبدالله بن محمد بن

---

۱. *تاريخ بغداد*، ج۱۲، ص۲۲۳.

علی‌بن زیاد یقول سمعت محمد بن المسیب یقول قال الإمام أحمد بن حنبل: « ما أخرجت خراسان مثل الفتح بن شخرف»[١].

٥٠. **أبوالعباس بن القاص** ـ قال عبدالله بن حمدان، فقلت لابراهیم تأخذ بیدی، وتحدثنی به، ففعل وهکذا تسلسل، وذکر الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی *"تاریخ الصوفیة"* عند ذکر الجنید، ثنا علی بن الحسین الطبری، قال سمعت أبا العباس بن القاص یقول اجتزت مع أبی العباس بن شریح بحلقة الجنید، فقلت له: «ما هذا؟»، فقال: «رموز قوم لا تفرقها»، توفی ابوالعباس بن القاص، بطرسوس سنة خمس و ثلاثمائة، و تمثل فی حقّه ابوعبدالله الختنی بقول من قال:

«عقم النساء فلن یلدن شبیهه... إن النساء بمثله عقم»[٢].[١٢]

٥١. **ابوالعباس الورّاق الدمشقی** ـ أنبأنا ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعیل أنبأ ابوبکر بن یحیی إبراهیم أنا ابوعبدالرحمن السلمی فی کتاب *"تاریخ الصوفیة"* قال: «ابوالعباس الورّاق الدمشقی من کبار مشایخ أهل دمشق»[٣].

٥٢. **أبوعبدالله الرزّاز القزوینی** ــ أحد مشایخ الصوفیة أورده الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی *"تاریخ الصوفیه"*.

ابوعبدالله الرزاز، من شیوخ الصوفیة، قزوینی، ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی *"تاریخ الصوفیة"* ابوعبدالله الدیلمی، قال السلمی: « نزل قزوین ومات بها»[٤].

---

١. *تاریخ دمشق*، جزء٤٨، ص ٢٣١.

٢. التدوین، ج ٢، ص ٢٠٩.

٣. تاریخ دمشق، جز ٦٧، ص ٣٤.

٤. *التدوین فی اخبار قزوین*، ج ٣، ص ٤٨.

۵۳. **أبوعبدالله السیدی الطالقانی** ــ طالقان الری، من کبار مشایخهم و جلتهم، مات قبل العشر والثلاثمائة.

ذکره هکذا أبوعبدالرحمن السُلَمی فی "*تاریخ الصوفیة*"[۱]

۵۴. **ابوعلی بن محمد بن الحسین بن أخی عبدالباقی بن الحسین القزوینی** ـ سمع القاضی إبراهیم بن حمیر بن علک القزوینی شیخ من مشائخ الصوفیة، أورده الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*" وقرأت علی عبدالله بن إبراهیم المقرئ، أنبأ والدی سنة ست وعشرین وخمسمائة، أنبأ ابومنصور محمد بن الحسین، سنة ست وسبعین وأربعمائة وأنبأنا جماعة عن کتاب أبی منصور أنبأ ابوالفتح الراشدی سنة ثمان وأربعمائة[۲].

۵۵. **و أبوعمران المزین** ـ ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی *تاریخ الصوفیة* وقال: «هو أقدم المزینین، من تاهرت العلیا صحب أبا حمزة»[۳].

۵۶. **ابوعمران الملطی** ــ من أهل ملطیة، وکان أحد العباد والفرسان المجاهدین.

أخبرنا ابوالمظفر عبدالرحیم بن عبدالکریم بن محمد السمعانی فی کتابه إلینا من مرو قال: أخبرنا ابوسعید الحرضی قال: أخبرنا ابوبکر المزکی إجازة قال: أخبرنا ابوعبدالرحمن السلمی فی کتاب "*تاریخ الصوفیة*" قال: «أبو عمران الثغری من أهل ملطیة أحد الفرسان»، سئل عن التصوف فقال: « حال حیر فبلبل فلم یبق للمتحیر ما یعرف به»[۴].

---

۱. *الانساب*، جزء۴، ص۳۱.

۲. *التدوین فی اخبار قزوین*، جزء۱، ص۴۷۵.

۳. *الانساب*، جزء ۱، ص۴۴۳.

۴. *بغیة الطلب*، جزء۱۰، ص۴۵۴۲.

۵۷. **ابوالقاسم السراج القزوینی** ـ من شیوخ الصوفیة أورده الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*"[۱].

۵۸. **قوطة الموصیل** ـ وبالضم وواو ساکنة وطـاء مهملـة: قوطـة الموصیل، ذکره السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*". انتهی[۲].

۵۹. **محمد بن أحمد بن سالم ابوعبدالله البصری** ـ قال السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*": «محمد بن أحمد بن سالم ابوعبـدالله البـصری والـد أبی الحسن بن سالم، روی کلام سهل، " هو " من کبار أصـحابه، أقـام بالبصرة، وله بها أصحاب یسمون السالمیة، هجرهم الناس لألفاظ هجنة أطلقوها وذکروها»[۳]. [۱۳]

۶۰. **محمد بن أحمد بن سمعون** ـ أنبأنا ابوالحسن عبـدالغافر بـن إسماعیل بن عبدالغافر أنبأنا ابوبکر محمد بن یحیی ابن إبراهیم المزکی أنبأنا ابوعبدالرحمن السلمی: « قال محمد بن أحمد بن سـمعون، کنیتـه ابوالحسین من مشایخ البغدادیین له لسان عال فی هذه العلوم، لا ینتمی إلی أستاذ وهو لسان الوقت والمرجوع إلیه فی آداب المعاملات یرجـع إلی فنون من العلم القراءات وعلم الظاهر، یذهب إلی أشد المذاهب وهو إمام المتکلمین علی هذا اللسان فی الوقت لقیته وشاهدته، مـات سـبع وثمانین وثلاثمائة». وذکر ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*" أیضا فقال: « ابوالحسین محمد بن أحمد بن سمعون الـذی هـو لـسان الوقت والمعبر عن الأحوال بألطف بیان مع ما یرجـع إلیـه مـن صـحة

---

۱. *التدوین*، ج ۴، ص ۵۱.

۲. *تبصیرالمنتبه*، ج ۳، ص ۱۱۲۷.

۳. *تاریخ اسلام*، جزء ۲۶، ص ۲۲۷.

الاعتقاد وصحبة الفقراء»[1]. [۱۴]

۶۱. **محمد بن شريفة من مشائخ الصوفية** ـ ذكر ابوعبدالرحمن السلمي فی "*تاريخ الصوفية*" أنه من الطالقان، بين الری وقزوين، وأنه من أصحاب أبی عبدالله السندی الطالقانی، والطالقان إلي قزوين أقرب وأكثر انتسابا[2].

۶۲. **محمد بن سعيد ابوبكر** ـ أخبرنا إسماعيل بن أحمد السراج القزوينی، حدثنا ابوعبدالرحمن محمد بن الحسين السلمی فی كتاب "تاريخ‌الصوفية" قال: « محمد بن سعيد ابوبكر من مشايخ بغداد ينزل الحربية، صحب سری السقطی». و قال ابوعبدالرحمن: سمعت أبابكر محمدبن سعيدالحربی يقول: سمت السری يقول: قلت لمعروف كرخی: «كل مَن دَعاک أجبته؟»قال: «إنما أنا ضيفٌ حيث أنزلنی نزلت»[3]. [۱۵]

۶۳. **محمد بن عبدالملک بن يزيد الصوفی** ـ أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحری أخبرنا ابوعبدالرحمن محمد بن الحسين السلمی فی كتاب "*تاريخ الصوفية*" قال: «محمد بن عبدالملک بن يزيد البغدادی. كان كتب الحديث الكثير وتعلم من علوم الظاهر، وقف يوماً علي حلقة أبی حمزة يعنی محمد بن إبراهيم الصوفی وهو يتكلم فی شیء من علوم الحقائق، فأخذ منه كلامه وتخلف عن مجالس الحديث، ولزم أبا حمزة إلي أن مات وصار من جلة أصحابه. وأبوه عبدالملک بن يزيد من مشايخ الحديث عن حفص بن غياث وغيره»[4].

---

۱. *تاريخ دمشق*، جزء ۵۱، ص ۹.
۲. *التدوين فی اخبار قزوين*، ج ۱، ص ۳۰۲.
۳. *تاريخ بغداد*، ج ۲، ص ۳۷۹.
۴. *تاريخ بغداد*، ج ۳، ص ۱۵۱.

۶۴. **محمد بن عیسی** ـ سمع أبا الفتح الراشدی فی کتاب *التوحید*، من صحیح البخاری، ثنا قتیبة بن سعید ثنا المغیرة بن عبدالرحمن عن أبی الزناد عن الأعرج عن أبی هریرة أن رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم قال، یقول الله تعالي: "وإذا أراد عبدی أن یعمل سیئة، فلاتکتبوها علیه حتي یعملها فإن عملها فاکتبوها بمثلها وإن ترکها من أجلی فاکتبوها له حسنة، وإذا أراد أن یعمل حسنة فلم یعملها فاکتبوها له حسنة، فإن عملها فاکتبوها له بعشر أمثالها إلي سبعمائة".

محمدابن عیسي الصوفی ابوبکر، من‌المذکورین، والمعتبرین فی البلد، توفی سنة تسع وستین وثلاثمائة، ویمکن أن یکون هو محمد بن عیسي القصار القزوینی، الذی أدرجه الشیخ ابوعبدالرحمن محمدبن‌الحسین ابن موسي‌السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*"[1].

۶۵. **ابومحمد المهلب بن أحمد بن مرزوق المصری ـ الصاقری:** بفتح الصاد المهملة، وکسر القاف إن شاءالله و فی آخرها راء.

هذه النسبة إلی "الصاقریة" وهی من قری مصر، منها: ابومحمد المهلب بن أحمد بن مرزوق المصری من کبار الفتیان کان صاحب سیاحة وفتوة وتجرید، صحب أبا حفص الکتانی، وأبا یعقوب النهرجوری، قتل بنواحی، طرسوس شهیدا، وکان مولده بصاقریة من قُری مصر، وأول أستاذ له میمون المغربی، وقُتِل فی المعرکة بدرب الزنجان من طرسوس شهیدا، هکذا ذکره ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*"[2].

---

۱. *التدوین فی اخبار قزوین*، ج ۱، ص ۴۸۹.
۲. *الانساب*، جزء۳، ص ۵۰۹.

ذکره هکذا ابوعبدالرحمن السلمی فی "*تاریخ الصوفیة*"[۱]. [۱۶]

۶۶. ابویزید ـ قال السُلَمی فی "*تاریْخ الصّوْفیَّة*": « توفّی ابویزیْد عنْ ثلاث وسبْعیْن سنة، وله کلام حسن فی المعاملات».

ثمّ قال: « ویحکی عنْه فی الشّطْح أشْیاء، منْها ما لا یصحّ، أوْ یکون مقوْلا علیه، وکان یرْجع إلی أحْوال سنیّة، ثُمَّ ساق بإسناد له، عنْ أبی یزیْد»، قال:

«من نظر إلی شاهدی بعَیْن الاضطراب، وإلی أوقاتی بعَیْن الاغْتراب، وإلی أحوالی بعیْن الاسْتدْراج، و إلی کلامی بعیْن الافْتراء، وإلی عباراتی بعَیْن الاجْتراء، وإلی نفسی بعیْن الازْدراء، فقدْ أخطأ النّظر فیَّ».

وعنْه قال: « لو صفا لی تهیْلة ما بالیت بعدها»[۲].

---

۱. *الانساب*، جزء۴، ص ۳۱.

۲. سیر *اعلام النبلا*، ج ۱۳، ص ۸۹.

تواريخ الصوفيه

۶۷. **تريک الخياط الصوفی** ـ قال محب الدين ابن النجار: ذکره عبدالواحد ابن الشاه الشيرازی في کتاب "*تاريخ الصوفية*" فی جملة مشايخ بغداد. وکان عالماً من کبار المشايخ، له أحوال عجز عنها غيره. وذکر أن الجنيد قصده ليسمع کلامه[۱].

۶۸. **عبدالوهاب بن أفلح الصوفی** ـ ذکره عبدالواحد بن شاه الشيرازی فی کتاب "*تأريخ الصوفية*" من جمعه، وذکر أنه کان من قدماء مشايخ بغداد، تأدب به ابوحمزة وکان له أحوال عالية[۲].

۶۹. **علی بن محمد، ابوالحسين بن الزنجانی الصوفی** ـ هکذا سماه عبدالواحد بن شاه الشيرازی فی کتاب "*تاريخ الصوفية*" من جمعه، صحب أبا القاسم الجنيد وأبا محمد الحريری، وأبا العباس بن عطاء، وکان له کلام مليح فی التصوف. قرأت علی أبی عبدالله الواسطی، عن أبی المحاسن الانصاری قال: کتب إلی ظفر ابن الداعی العلوی: أن أبا عبدالرحمن البلخی أخبره قال: سمعت أبا بکر الرازی، سمعت أبا

---

۱. *الوافی*، ج ۱۰، ص۳۸۳.

۲. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء۱، ص۱۷۹.

الحسين بن الزنجانى يقول: « من كان رأس ماله التقوى كلت الالسن عن وصفه ربحه».

قال السلمي: سمعت محمد بن عبدالله، سمعت أبا الحسين بن الزنجانى يقول: «أصل العبادة على ثلاثة أركان: العين، واللسان، والقلب، العين: بالعبرة، واللسان: بالصدق، والقلب: بالتفكر».

أنبأنا ابوالمظفر بن السمعانى، أنبأنا ابونصر الحرضى قراءة عليه، أنبأنا ابوبكر المزكى، أنبأنا ابوعبدالرحمن السلمى قال: «أبو الحسين بن الزنجانى من ظراف مشايخهم حسن السماع، توفى بعد العشرين وثلاثمائة»[١].

٧٠. **عمر بن تميم، ابوحفص الدير عاقولى الصوفى** ــ ذكره عبدالواحد بن شاه الشيرازى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" ونقلته من خطه: «عمر بن تميم أبوحفص الدير عاقولى من متأخرى مشايخهم»[٢].

٧١. **عبيد الله بن عبدالله الحمال البغدادى الصوفى** ـ لقى الشبلى وكان يحكى عنه، وأقام بمكة سنين يخدم الشيوخ، وكان قد أسن، وكان كثير الطواف والمجاهدة، ومات بمكة فى سنة سبعين وثلاثمائة، ذكر ذلك ابوالعباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوى فى كتاب "*تاريخ الصوفية*"[٣].

٧٢. **عبيدالله بن محمد ابومحمد الصوفى** ـ قال أنبأنا ابوالعباس النسوى قراءة عليه فى كتاب "*تاريخ الصوفية*" كان ساكن صور عند

---

١. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء۴، ص۸۹ .

٢. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء۵، ص۳۵.

٣. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء۲، ص۴۸.

أبی عبدالله الروذباری ورأیت أبا عبدالله مکرما له وقد لقی شیوخ الصوفیة و صحبهم و کان یتعاهد الفقراء بحیث ما کان و یخدمهم ثم انتقل إلی أطرابلس بعد موت أبی عبدالله و لقیته بها بآخره ومات بها قرب الثمانین و ثلاثمائة[۱].

۷۳. عثمان بن محمد ابوعبدالله الحواجبی الصوفی ــ ذکره ابوالعباس أحمد بن محمد بن زکریا النسوی الصوفی فی کتاب "*تاریخ الصوفیة*" من جمعه وذکر أنه بغدادی من ظراف الصوفیة طیب القلب، سافر الکثیرو لقی الشیوخ وکان قد صحب أبا العباس بن عطاء قال: وسکن مکة و رأیته بها فی آخر عمره وکان قد أقعد وضعف بصره وکان یقعد بباب إبراهیم، فی المسجد الحرام ولم أسمع منه شیئا حدثنا عنه ابوجعفر إسماعیل الموسوی بمکة قال: « سمعت داهر بن داهر (ابن ورّاق ابوخلیفة یقول) فذکر حکایة».

کتب إلی ابوالمظفر بن السمعانی قال: أنبأنا ابونصر الحرضی أنبأنا ابوبکر المزکی أنبأنا ابوعبدالرحمن السلمی قال: «أبو عبدالله الحواجبی بغدادی، کان عالما بعلوم القوم وکان ابوعلی الروذباری یمیل إلیه فی حداثته، مات بمکة»؛ وذکر ابوالعباس النسوی أنه مات بمکة بعد السبعین والثلاثمائة[۲].

۷۴. عمران بن موسی، ابوحمزة البغدادی عمران بن هارون الصوفی ـ حدث عن أبی خالد سلیمان بن حبان الاحمر الکوفی، روی عنه إسحاق بن إبراهیم بن سنین الختلی، وذکره ابوالعباس أحمد بن

---

۱. *ذیل تاریخ بغداد*، جزء۲، ص۱۰۲.

۲. *ذیل تاریخ بغداد*، جزء۲، ص۱۶۴.

محمد بن زكريا النسوى فى "*تاريخ الصوفية*" ـ من جمعه ـ وذكر أنه بغدادى من شيوخ العراق، وقال: ذكر محمد بن أحمد ابوالفتح البغدادى، حدثنا محمد بن إبراهيم السراج، حدثنا إسحاق بن إبراهيم ابن سنين، حدثنا عمران بن هارون الصوفى، حدثنا ابوخالد الاحمر، عن داود بن أبى هند، عن الشعبى، عن ابن عباس رضى الله عنهما قال: قال رسول الله صلى الله: " إنّ اللهَ عزَّوَجلَّ لَيعمُرُ بالقَوم الديارِ ويُكَثِّرُ لَهُمُ الأموالِ وما نَظَرَ إلَيهِم، قالَ بِصِلَتِهِم أرحامِهِم"[١].

٧٥. أخرجه ابوالعباس النسوى فى "*تاريخ الصوفية*" بسنده عن إسحاق بن إبراهيم بن سنين: حدثنا عمران بن هارون الصوفى حدثنا ابوخالد الأحمر عن داود بن أبى هند عن الشعبى عن ابن عباس رضى الله عنهما قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: " إنّ اللهَ لَيَعمُرُ بالقَومِ الدّيارِ وَيُكَثِّرُ لَهُمُ الأموالَ وما نَظَرَ إلَيهِم قيل: وكَيفَ قال: لِصِلَةِ أرحامِهِم ". ولفظ الحاكم: " وَما نَظَرَ إلَيهِم مُنذُ خَلَقَهُم بَعضاً لَهُم.. " الحديث[٢].

٧٦. بن مَنْدَة ابوعبْدالله محمّد بن إسْحاق بن محمّد ـ

وقد روى ابوالعبَّاس أحمد بن محمّد بن زكريّا النّسوىّ فى "*تاريخ الصّوْفيَّة*"، عنْ رجل، عن ابْن مَنْدَة وهو بعْد حىٌّ[٣].

٧٧. الحسين بن منصور الحلاج ـ وذكره ابن سعيد النقاش فى "*تاريخ الصوفية*"، فقال: «منهم من نسبه إلى الزندقة ومنهم من نسبه إلى السحر والشعوذة»[٤].

---

١. *ذيل تاريخ بغداد*، جزء٢، ص٢٢١.
٢. *لسان الميزان*، ج٢، ص٣٤٨.
٣. *سير اعلام النبلا*، ج ١٧، ص ٣٨.
٤. *تاريخ اسلام*، ج ٢٣، ص ٢٥٣.

تعلیقات

۱. **ابوإسحاق إبراهیم الخواص** ـ ومنهم ابرهیم الخواص. وهو ابرهیم بن أحمد بن اسماعیل، کنیته ابواسحاق. وهو أحد من سلک طریق التوکل. وکان أوحد المشایخ فی وقته؛ ومن أقران الجنید، والنوری. وله فی السیاحات والریاضات مقامات یطول شرحها.

مات فی جامع الری، سنة إحدی وتسعین ومائتین، إن صحّ وتولی أمره. فی غسله ودفنه یوسف بن الحسین[۱].

۲. *أحمد بن أبی الحواری*

ومنهم أحمدُ بنُ أبی الحَوارِیِّ، کنیتُه ابوالحَسَن؛ وأبو الحَواریٍّ اسمُه میمونُ. من أهل دمَشق. صحب أبا سلیمان الدّارانّی، وغیرَه من المشایخ، مثل: سفیانَ بنِ عُیَیْنَه، ومَرْوانَ بن معاویةَ الفَزارِیِّ، ومضاءِ بنِ عیسی، وبشْرِ ابن السَّرِی، وأبی عبدالله النَّبَاجیِّ.

وله أخٌ یقال له: محمدُ بنُ أبی الحَوارِیِّ، یجری مجراه فی الزُّهد والورع.

وابنهُ: عبدُالله بنُ أحمدَ بنِ أبی الحَواریِّ، من الزهاد. و أبوه:

---

۱. *طبقات*، ص۲۸۶.

أبوالحَوارىِّ، كان من العارفين الوَرِعين، أيضاً. فبيتُهم بيتُ الورع والزُّهد. مات أحمدُ سنة ثلاثين ومائتين[۱].

۳. **أحمد بن خضْرَوَيه** و منهم أحمدُ بن خَضْرَوَيْه البَلْخىُّ، كنيته ابوحامد. و هو من كبار مشايخ خُراسانَ. صحب أبا تُراب النَّخْشَبىَّ، و حاتماً الأصمَّ؛ و رحل إلى أبى يزيد البِسْطَامىِّ. و هو من مَذكورى مشايخ خُراسانَ بالفُتُوَّة؛ و دخل نَيْسابورَ، فى زيارة أبى حفصٍ النّيْسَابُورى.

قيل لأبى حفص: "مَنْ أجَلُّ مَنْ رأيتَ من هذه الطّبقة؟". قال: "ما رأيتُ أحدًا أكبر هِمَّةً، و لا أصدقَ حالاً من أحمدَ بنِ خَضْرَوَيْه". تُوفِّى سنة أربعين و مائتين.

كذلک سمعتُ عبدالله بن على، قال: سمعتُ محمدَ بنَ الفضلِ البَلْخِىَّ يذكر ذلک[۲].

ــ **حاتم الأصم** ـ ومنهم حاتمٌ الأصمُّ. وهو حاتمُ بنُ عُنْوان، ويقال: حاتمُ بنُ يوسف، ويقال: حاتمُ بنُ عُنْوانَ بنِ يوسفَ الأصمُّ. كنيته ابوعبدالرحمن وهو من قدماء مشايخ خُراسان، من أهل بَلْخ. صحب شقيقَ بنَ إبرهيمَ، وكان أستاذَ أحمدَ بن خَضْرَوَيْه. وهو مولىً للمُثَنَّى بن يحيى المُحَارِبِىِّ. وله ابن يقال له: " خَشْنامُ بنُ حاتم ".

مات " بواشَجَرْدَ، عند رباط يقال له: " رأس سَرُوند "، على جبل فوق " واشَجَرْد "، سنة سبع وثلاثين ومائتين.

وأسند الحديث[۳].

۴. **ابوبكر أبى سعدان** ـ ومنهم ابوبكر بن أبى سعدان؛ وهو

---

۱. *طبقات*، ص ۹۸.　۲. *طبقات*، ص ۱۰۳.　۳. *طبقات*، ص ۹۱

أحمدبن محمد بن أبی سعدان؛ بغدادی من أصحاب الجنيد والنوری.

وهو أعلم مشايخ الوقت بعلوم هذه الطائفة. وكان عالما بعلوم الشرع مقدما فيه. ينتحل مذهب الشافعلی. وكان أحد أستاذی الشيخ أبی القاسم المغربی؛ [ويعرف من علوم الصنعة، وغير ذلک]. وكان ذا لسان وبيان. وبلغنی أنه كان بطرسوس فطلب من يرسل إلی الروم، فلم يجدوا مثله فی فضله وعلمه، وفصاحته وبيانه ولسانه[۱].

۵. إبراهيم بن شيبان القرميسينی ـ ومنهم ابرهيم بن شيبان؛ وهو ابوإسحاق القرمسينی، شيخ الجبل فی وقته. له مقامات فی الورع والتقوی يعجز عنه الخلق، إلا مثله.

صحب أبا عبدالله المغربی، وابراهيم الخواص. وكان شديدا علی المدعين، متمسكا بالكتاب والسنة، لازما لطريقة المشايخ والأئمة.

[سمعت عبدالله بن محمد المعلم، يقول:] سئل عبدالله بن[محمد] بن منازل عن إبراهيم بن شيبان، فقال: «إبراهيم حجة الله تعالی علی الفقراء، وأهل الآداب والمعاملات»؛ وأسند الحديث[۲].

۶ . لطبقة الثانية من أئمة الصوفية ـ ابوالقاسم الجنيد

منهم الجُنَيد بنُ محمد، ابوالقاسم الخَزَّار. وكان أبوه يبيع الزّجاج، فلذلک كان يقال له: القواريریُّ. أصله من " نهاوَنْد "، وموْلده ومَنْشؤه بالعراق؛ كذلک سمعتُ أبا القاسم النَّصْرَاباذی يقول. وكان فقيها، تفَقَّه علی أبی ثَوْر، وكان يُفتی فی حلْقته. وصحب السَّریَّ السّقطیَّ، و الحارث المحاسبیَّ، ومحمد بن علی القصَّاب البغدادیَّ، وغيرهم. وهو من أئمّة القوم وسادتهم؛ مقبولٌ علی جميع الألسنة.

---

۱. *طبقات*، ص۴۲۰.
۲. *طبقات*، ص۴۰۲.

تُوفى سنة سبع وتسعين ومائتين، يوم نيْروز الخلفية، يوم السبت. وقيل توفِّى فى آخر ساعة من يوم الجمعة، دفن يوم السبت : سمعت أبا الحسن بن مقْسم يذكر ذلک[1].

٧. الحسين‌بن منصور الحلاج.

و منهم الحلاج، وهو الحسين بن منصور، وكنيته ابومغيث. وهو من أهل بيضاء فارس. ونشأ بواسط، والعراق.

وصحب الجنيد، وأبا الحسين النورى، وعمرا المكى، والفوطى، وغيرهم. لمشايخ فى أمره مختلفون. ردّه أكثر المشايخ، ونفوه، و أبوا ان يكون له قدم فى التصوف. وقبلّه من جملتهم ابوالعباس بن عطاء؛ و أبو عبداللّه، محمد خفيف؛ وأبو القاسم بن محمد نصر آباذى؛ وأثنوا عليه، وصححوا له حاله، وحكوا عنه كلامه، وجعلوه احد المحققين؛ حتى قال محمد بن خفيف: (الحسين بن منصور عالم ربانى)[2].

٨ . نبأنا ابوعلى الحداد أنا ابونعيم الحافظ قال ومنهم سعيد بن عبدالعزيز الحلبى سكن دمشق، صحب سريا السقطى أحد الأوتاد من علماء العباد، تخرج به عدة من الأعلام إبراهيم بن المولد وطبقته ملازم للشرع متبع له أنبأنا ابوالأسعد هبة الرحمن بن عبدالواحد بن القشيرى الصوفى وغيره قالوا قال نا ابوصالح أحمد بن عبدالملک المؤذن أنا سعيد بن عبدالعزيز بن مروان الحلبى ابوعثمان سكن دمشق أحد العباد وصحب سرى السقطى تخرج به جماعة من الأعلام مثل إبراهيم بن المولد وغيره، قرأت بخط أبى الحسن نجا بن أحمد فيما ذكر أنه وجده بخط أبى الحسين الرازى فى تسمية من كتب عنه بدمشق فى الكرة

---

١. *طبقات*، ص.١٥٥.

٢. *طبقات*، ص٣٠٧.

الأولى ابوعثمان سعيد بن عبدالعزيز بن مروان لحلبى الزاهد، سكن دمشق ومات بدمشق وأنا بها فى سنة سبع عشرة وثلاثمائة كذا قال وقرأت على أبى محمد السلمى عن عبدالعزيز بن أحمد أنا مكى بن محمد أنا ابوسليمان بن زبر قال سنة ثمان عشرة وثلاثمائة ابوعثمان سعيد بن عبدالعزيز الحلبى يعنى مات بها[1].

۹. **ابوالحسن علی بن احمد البُوشَنْجی** ــ ومنهم ابوالحسن البوشنجي، واسمه علي بن احمد بن سهل. كان اوحد فتيان خراسان. لقى ابا عثمان؛ وصحب ـ بالعراق ـ ابن عطاء، والجريرى؛ وبالشام: طاهراً، وأبا عمرو والدمشقي. وتكلم مع الشبلى فى مسائل. وهو من اعلم مشايخ وقته بعلوم التوحيد، وعلوم المعاملات، وأحسنهم طريقة فى الفتوة والتجريد. وكان ذا خلق، متدينا، متعهدا للفقراء. مات سنة ثمان واربعين وثلثمائة. [و أسند الحديث][2].

۱۰. **ألتاهرتى رجل من دعاة المصريين** ــ كان فصيحا عارفا بعلومهم، قدم خراسان من جهة الحاكم لدعوة السلطان محمود إلى الالحاد ففوض محمود أمره ومناظرته إلى أهل نيسابور واجتمع فى محفل أئمة الفرق وكلمه الاستاذ ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادى ثم النيسابورى و قطعه و ألزمه الحجة بحيث سكت ولم يظهر له جواب وأفتى الائمة بقتله فرفع الحال بأمر محمود إلى القادر بالله فأمر بقتله فقتل بنواحى بست بعد الاربعمائة[3].

---

۱. *تاريخ دمشق ابن عساكر*، جزء۲۱ ، ص۱۹۲

۲. *طبقات*، ص۴۵۸.

۳. الانساب سمعانى، جزء۱، ص۴۴۴.

۱۱. عمرو بن عثمان المکی

و منهم عَمْرو المکّی؛ و هو عَمْرو بن عثمان بن کُرَب بن غُصَص، و کنیته ابوعبدالله.

کان ینتسب إلی الجُنَیْدفی الصحبی، ولقی أبا عبدالله النِّباجِی، وصحب أبا سعید الخَرّازَ، وغیره من المشایخ القدماءَ.

وهو عالم بعلوم الأصول، وله کلامٌ حسن. رَوَی عن محمد بن اسماعیل، ویُونُس بن عبدالعلی، وسلیمان بن سَیْف الحَرّانی، وغیرهم.

مات ببغدادَ، سنة احدی وتسعین ومائتین، ویقال: سبعٍ وتسعین، والأول أصح.

وروی الحدیث[۱].

۱۲. ابوالعباس بن القاص بتشدید الصاد المهملة فاسمه ـ أحمد بن أبی أحمد امام جلیل وهو صاحب ابن سریج أیضا وعنه أخذ الفقه أهل طبرستان، صنف کتبا کثیرة کالتلخیص والمفتاح وادب القاضی والمواقیت والقبلة وغیرها، توفی بطرسوس سنة خمس وثلاثین وثلثمائة[۲].

۱۳. ابوعبداللّه بن سالم البصری ـ و منهم ابن سالم البصری؛ وهو ابوعبدالله، محمد بن احمد بن سالم صاحب سهل بن عبداللّه التستری، وراوی کلامه؛ لاینتمی إلی غیره من المشایخ.

وهو من اهل الاجتهاد؛ وطریقته طریقة استاذه سهل. وله بالبصرة اصحاب ینتمون إلیه، وإلی ابنه أبی الحسن[۳].

---

۱. *طبقات*، ص۲۰۰

۲. *المجموع محی الدین النووی*، ج۱، ص۱۴۳

۳. *طبقات*، ص۴۱۴.

ــ أحمد بن محمد بن سالم ابوالحسن البصرى الصوفى ــ إبن الصوفى المتكلم، صاحب مقالة السالميةوأحوال ومجاهدة و أتباع ومجون، وهو شيخ أهل البصرة فى زمانه، عمر دهراً، وأدرك سهل بن عبدالله التسترى وأخذ عنه، لأن والده كان من تلامذة سهل، وبقى إلى قريب الستين وثلاث مائة، وكان " من " أبناء التسعين.

قال ابوسعيد محمد بن النقاش الحافظ: رأيته وسمعت كلامه، ولم أكتب عنه شيئاً.

قلت: وكان دخول النقاش البصرة سنة نيف وخمسين وثلاثمائة.

روى عن أبى الحسن بن سالم: ابوطالب المكى صاحب " القوت " وصحبه، وأبو بكر بن شاذان الرازى، وأبو مسلم محمد بن على بن عوف المرجى الأصبهانى، وأبو نصرالطوسى الصوفى، ومنصور بن عبدالله الصوفى، ومعروف الريحانى.

وذكره ابونعيم فى *الحلية* فقال: ومنهم ابوعبدالله محمد بن أحمد بن سالم البصرى، صاحب سهل التسترى وحافظ كلامه، أدركناه وله أصحاب ينسبون إليه.

قلت: هكذا سماه وكناه فى الحلية و مات ابن سالم و قد قارب التسعين، سنة بضع و خمسين و ثلاث مئة[1].

١٤. **ابوالحسين البغدادى الواعظ الصوفى**، المعروف بابن سمعون روى عن أبى بكر أحمد بن سليمان الكندى بسنده عن عائشة قالت: من حدثك أن رسول الله صلى الله عليه وسلم بال قائماً فلا تصدقه، ما بال رسول الله صلى الله عليه و سلم قائماً منذ أنزل عليه الفرقان.

---

١. تاريخ اسلام، ج ٢٦، ص ٢٢٧.

ــ أبويزيد ـ أخبرنا ابوالقاسم على بن إبراهيم وأبو الحسن على بن أحمد وأبو منصور بن خيرون قالوا قال لنا ابوبكر الخطيب محمد بن أحمد بن إسماعيل بن عنبس بن إسماعيل ابوالحسين الواعظ المعروف بابن سمعون، كان واحد دهره وفريد عصره فى الكلام على علم الخواطر والإشارات و لسان الوعظ دون الناس حكمه وجمعوا كلامه وحدث عن عبدالله بن أبى داود السجستانى وأحمد بن محمد بن سلم المخرمى ومحمد بن مخلد الدورى ومحمد بن جعفر المطيرى ومحمد بن محمد بن أبى حذيفة وأحمد بن سليمان بن زبان, الدمشقيين وعمر بن الحسن الشيبانى حدثنا عنه حمزة بن محمد بن طاهر الدقاق والقاضى ابوعلى بن أبى موسى الهاشمى والحسن بن محمد الخلال وأبو بكر الطاهرى وعبدالعزيز بن على الأزجى وغيرهم وكان بعض شيوخنا إذا حدث عنه قال حدثنا الشيخ الجليل المنطق بالحكمة ابوالحسين بن سمعون قرأت على أبى محمد السلمى عن أبى نصر بن ماكولا قال أما سمعون بسين مهملة فهو ابوالحسين محمد بن أحمد بن العباس بن إسماعيل كسر فقيل سمعون سمع أبا بكر بن أبى داود وأحمد بن سليمان بن زبان الدمشقي وغيرهما وكان من الأعيان لم ير مثله جودة لسان وسرعة خاطر وملاحة إشارة أخبرنا ابوالقاسم الحسينى وأبو الحسن الغسانى قالا حدثنا و ابومنصور ابن خيرون أنبأنا ابوبكر الخطيب حدثنا الحسن بن أبى طالب قال سمعت أبا الحسين ابن سمعون يقول ولدت فى سنة ثلاثمائة قال الخطيب قال عبدالعزيز ذكر لنا أن ابن سمعون أن جده إسماعيل كسر اسمه فقيل سمعون[١].

---

١. *تاريخ دمشق ابن عساكر*، جزء٥١، ص ٩و١٠.

۱۵. **محمد بن سعيد، ابوبكر الحربى الصوفى** ـ كان أحد شيوخهم، وحدث عن: سرى السقطى، روى عنه: محمد بن عبدالله بن شاذان الرازى[۱].

۱۶. **ابويزيد البسطامى** ـ ومنهم ابويَزيدَ، طَيْفُورُ بنُ عيسى بنِ سروشان. وكان جدُّه سَروشان هذا مجوسيا، فأسلم. وهم ثلاثة إخوة: آدمُ، وطيْفور، وعليٌّ. وكلُّهم كانوا زهَّادا، عبَّاداً، أرْباب أحوال. وهو من أهل بِسْطَامَ.

مات سنة إحْدى وسّتين ومآئتَيْن، على ما سمعتُ عبدَالله بن علىّ، يقولُ: سمعت طيْفور بن عيسى الصّغير، يقول: سمعت عميَّاً البِسْطَامىَّ، يقول: سمعتُ أبى، يقول: " مات ابويزيد، سنة إحدى وستِّين ومائتين ".

وسمعتُ الحسينَ بنَ يحيى، يقول: " مات ابويَزيدَ سنة أربع وثلاثين ومائتين. " واللهُ أعْلَم به.

وأسند الحديث[۲].

۱۷. **عبيدالله بن محمد ابومحمد الصوفى** ـ سكن صور عند أبى عبدالله الروذبارى وحدث عن أبى يعقوب إسحاق بن إبراهيم بن أبى حسان الانماطى وأبى الحسن على بن أحمد بن هارون بن الخليل الطبرى روى عنه ابوالعباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوى.

كتب لنا ابوالفتوح العجلى أن أبا طاهر عبدالكريم بن عبدالرزاق الحسنابادى أخبره قال: أنبأنا ابوبكر أحمد بن الفضل الباطرقانى قال: أنبأنا ابوالعباس أحمد بن محمد بن هارون بن الخليل الطبرى بأنطاكية

---

۱. *تاريخ بغداد خطيب بغدادى*، ج۱، ص۳۵۷.

۲. *طبقات*، ص۶۷.

قال: حدثنا ابوعبدالرحمن عبدالعزيز بن محمد الهلالی المقرئ بالبصرة حدثنا عون بن عمارة العبدی حدثنا ابوبکر الهذلی عن الحسن عن سمرة بن جندب قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه وسلم: «ما تصدق المرء بصدقة مثل علم ینشر»[1].

١٨. روی یحیی‌بن مندة فی "تاریخه"، عن أبیه وعمه: أن أبا عبدالله قال: « ما افتصدت قط، ولا شربت دواء قط، وما قبلت من أحد شیئا قط ».

قال یحیی: وذکر لی عمی عبیدالله قال: « قفلت من خراسان ومعی عشرون وقرا من الکتب، فنزلت عند هذا البئر ـ یعنی بئر مجنة ـ فنزلت عنده اقتداء بالوالد».

قال ابونعیم وغیره: مات ابن مندة فی سلخ ذی القعدة سنة خمس وتسعین وثلاث مئة.

وقد أفردت تألیفاً بابن مندة وأقاربه[2].

١. *ذیل تاریخ بغداد*، ابن نجار، جزء٢، ص١٠٢.

٢. *سیراعلام النبلاء*، ج ١٧، ص ٣٨.

تاريخ الصوفيه لماسينيون

(۱)

حدثنا اسماعيل بن احمدالحيرى، حدثنا ابوعبدالرحمن محمدبن الحسين السُلَمى قال: « الحسين بن منصور، قيل إنما سمى الحلاج لأنه دخل واسطاً فتقدم الى حلاج و بعثه فى شغلٍ له. فقال له الحلاج: أنا مشغول بصنعتى، فقال: إذهب أنت فى شغلى حتى أعينک فى شغلک. فذهب الرجل فلما رجع وجد کل قطن فى حانوته محلوجاً فسمى بذلک الحلاج، و قيل: إنه کان يتکلم فى إبتداء أمره قبل أن ينسب إلى ما نسب اليه على الاسرار و يکشف عن اسرار المريدين و يخبر عنها فسمى بذلک *حلاج الاسرار* فغلب عليه اسم الحلاج، و قيل: أن اباه کان حلاجاً فنسب اليه».

(۲)

انبأنا ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله الأردستانى بمکة، انبأنا ابوعبدالرحمن محمدبن الحسين السُلَمى بنيسابور، قال: «سمعتُ القناد يقول: لقيت الحلاج يوماً فى حالة رثة فقلت له: کيف

حالک؟ فأنشأ یقول:

لئن أمسیت فی ثوبی عدیم — لقد بلیا علی حرّ کریم
فلا یحزنک ان بصرت حالا — مغیرة عن الحال القدیم
فلی نفس ستتلف او سترقی — لعمرک بی إلی امرٍ جسیم»

(۳)

أنبأنا محمدبن علی بن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسین بن موسی النیسابوری، قال: سمعتُ محمدبن عبدالله بن شاذان یقول سمعت محمد بن علی الکتانی یقول: دخل الحسین بن منصور مکّة فی إبتداء أمره، فجهدنا حتّی أخذنا مرقعته، قال السوسی: أخذنا منها قملة فوزناها فإذا فیها نصف دائق من کثرة ریاضتة و شدة مجاهدته».

(۴)

أنبأنا اسماعیل بن احمدالحیری، أنبأنا ابوعبدالرحمن السُلَمی قال: «قال المزّین: رأیت الحسین بن منصور فی بعض أسفاره فقلت له: إلی أین؟فقال: « إلی الهند اتعلم السحرا دعو به الخلق إلی الله عزوجل».

(۵)

و قال ابوعبدالرحمن: «سمعتُ أبا علی الهمدانی یقول: سألت ابراهیم إبن شیبان عن الحلاج فقال: من أحبّ أن ینظر إلی ثمرات الدعاوی الفاسدة؟ فلینظر الی الحلاج و إلی ما صار إلیه قال: و قال

إبراهیم مازالت الدعاوی و المعارضات مشؤمة علی أربابها مذ قال ابلیس أنا خیر منه».

(۶)

أخبرنا محمد بن علی بن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسین النیسابوری قال: «سمعتُ أباالعباس الرزّاز یقول: قال لی بعض أصحابنا قلت لأبی العباس بن عطاء ما تقول فی الحسین بن منصور؟فقال: ذاک مخدوم من الجنّ. قال: فلما کان بعد سنة سألته عنه، فقال: ذاک من الحقّ. قال فلما کان بعد سنه سالته عنه فقال ذاک من حق فقلت: قد سألتک عنه قبل هذا. فقلت مخدوم من الجن و أنت الآن تقول هذا. فقال: نعم. لیس کل من صحبنا یبقی معنا، فیمکننا أن نشرفه علی الاحوال و سألت عنه و أنت فی بدآ أمرک و أما الآن و قد تأکد الحال فالأمر فیه ما سمعت».

(۷)

و قال محمدبن الحسین: « سمعتُ إبراهیم بن محمد النصرآبادی و عوتب فی شی ء حکی عنه ـ یعنی الحلاج ـ فی الروح، فقال: لمن عاتبه أن کان بعد النبیین و الصدیقین موحّد فهو الحلاج».

(۸)

أنبأنا ابن الفتح، أنبأنا محمدبن الحسین، قال: «سمعتُ منصوربن عبدالله یقول: سمعتُ الشبلی یقول: «کنت أنا و الحسین بن منصور شیئاً واحداً، الاّ أنّه أظهر و کتمت». قال: و سمعتُ منصورا یقول: سمعتُ

بعض أصحابنا يقول: وقف الشبلى عليه و هو مصلوب، فقال: « الم ننهک عن العالمين!».

(۹)

أنبأنا اسماعيل الحيرى، أنبأنا ابوعبدالرحمن السُلَمى قال: «سمعتُ جعفربن احمد يقول: سمعتُ أبابكر بن ابى سعدان يقول الحسين ابن منصور مموّه مخرق».

(۱۰)

قال ابوعبدالرحمن و حكى عن عمرو المكّى أنه قال: «كنت أماشيه فى بعض ازقة مكّة و كنت اقرأ القرأن فسمع قرائتى فقال يمكننى ان اقول مثل هذا ففارقته».

(۱۱)

حدثنى محمدبن ابى الحسين الشاحلى عن أبى العباس احمد بن محمد النسوى قال: سمعتُ إبراهيم ابن محمدالواعظ يقول: قال ابوالقاسم الرّازى: قال أبوبكر بن ممشاد: حضر عندنا بالدينور رجلٌ و معه مخلاة، فما كان يفارقها بالليل و لا بالنهار. ففتشوا المخلاة فوجدوا فيها كتاباً للحلاج عنوانه" من الرّحمن الرحيم إلى فلان بن فلان". فوجه إلى بغداد. قال: فأحضر و عرض عليه، فقال: « هذا خطى و أنا كتبته». فقالوا: كنت تدعى النبوة فصرت تدعى الربوبية. فقال: «ما أدعى

الربوبية ولكن هكذا عين الجمع عندنا هل الكاتب الا الله و أنا و اليد فيه آلة؟». فقيل: هل معک احد؟ فقال: «نعم. ابن عطاء و ابومحمد الجُريری و ابوبکر الشبلی و ابومحمد الجريری يستتر و الشبلی يستتر فـان کـان فابن عطاء». فاحضر الجريری فسئل. فقال: هذا کافر يقتل و من يقـول هذا. و سئل الشبلی، فقال: من يقول هذا يمنع ثم سـئل ابـن عطـا عـن مقالة الحلاج فقال بمقالته فكان سبب قتله.

(۱۲)

أنبأنا اسماعيل بن احمد الحيری، أنبأنا ابوعبدالرحمن السُلَمی قال: «سمعتُ محمدبن عبدالله الرازی يقول: کان الوزير حيث أحضر الحسين بن منصور للقتل حامد بن العباس، فـأمره ان يكتـب اعتقـاده، فكتـب اعتقاده. فعرضه الوزير على الفقهاء ببغداد فأنكروا ذلک. فقيل للوزير ان أباالعباس بن عطاء يصوب قوله فأمران يعرض ذلک علی أبی العبـاس بن عطاء فعرض عليه، فقال: «هـذا اعتقـاد صـحيح و أنـا اعتقـد هـذا الاعتقاد و من لايعتقد هذا فهو بلااعتقاد». فأمر الوزير بإحضاره فأحضر وادخل عليه فجلس فی صدرالمجلس فغاظ الوزير ذلـک ثـمّ أخـرج ذلک الخط فقال: هـذا خطـک. فقـال: « نعـم». فقـال: تـصوب مثـل هذاالاعتقاد. فقال: « ما لک و لهذا عليک بما نصبت له؟ من أخذ اموال الناس و ظلمهم وقتلهم ما لک و لكلام هؤلاء السادة؟». فقـال الـوزير: فكّيةِ فضرب فكاه. فقال ابوالعباس: « اللّهم إنّک سلطت هذا علی عقوبة لدخولی عليه». فقال الوزير: خفه يا غلام! فنزع خفه، فقال: دماغه فمـا زال يضرب رأسه حتی زال الدم من منخريه. ثمّ قال: « الحـبس فقيـل

أیها الوزیر یتشوش العامة لذلک». فحمل إلی منزله فقال ابوالعباس: «اللهم أقتله اخبث قتله و اقطع یدیه و رجلیه». فمات ابوالعباس بعد ذلک بسبعة أیام، و قتل حامدبن العباس أفظع قتله و أوحشها بعد أن قطعت یداه و رجلاه و أحرق داره، و کانوا یقولون: أدرکته دعوة ابی العباس ابن عطاء».

(۱۳)

أنبأنا محمد بن علی بن الفتح، أنبأنا محمدبن الحسین النیسابوری قال: « سمعتُ أبابکر غالب یقول: سمعتُ بعض أصحابنا یقول: لمّا أرادوا قتل الحسین بن منصور أحضر لذلک الفقهاء والعلماء و أخرجوه و قدموه بحضرة السّلطان، فسألوه فقالوا: مسئلة، فقال: « هاتوا». فقالوا له: ماالبرهان؟ فقال: « البرهان شواهد یلبسها الحق اهلّ الاخلاص یجذب النفوس إلیها جاذب القبول» فقالوا: باجمعهم هذا کلام اهل الزندقه و اشاروا علی السّلطان بقتله[قلت قد حال هذا الحاکی عن الفقهاء بان هذا الکلام اهل الزندقه و هو رجل مجهول و قوله غیر مقبول و إنما اوجب الفقهاء قتله بأمر آخر]».

(۱۴)

نأنبأنا ابن الفتح، أنبأنا محمدبن الحسین قال: «سمعتُ أبابکر الشاشی یقول: قال ابوالحدید یعنی المصری، لمّا کان اللیلة التی قتل فی صبیحتها الحسین بن المنصور قام من اللیل فصلی ماشاءالله فلما کان آخر اللیل قام قائماً فتغطی بکسائه و مدّ یدیه نحوالقبلة فتکلم بکلام

جـازالحفظ و کـان مما حفظـت أن قـال: « نحـن شـواهدک فَلّـوَدُ لسنَا(لساننا) عزّتک لتبدا ما شئت من شأنک و مشیئتک، و أنت الـذی فی السماء اله و فی الارض اله تتجلّـی لمـا تـشاء مثـل تجلیـک فـی مشیئتک کأحسن الصورة و الصورة فیها الروح الناطقة بـالعلم والبیـان والقدرة ثم اوعزّت الی شاهدک الآنی فی ذاتک الهِـوی کیـف أنـت اذا مثلت بذاتی عند عقیب کرّاتی وَ دَعَـوتَ الـی ذاتـی بـذاتی، و ابـدیت حقائق علومی و معجزاتی، صاعداً فی معارجی الـی عـروش ازلیـاتی عندالقول من بریاتی انّـی اُحتُـضِرتُ و قُتِلـتُ و صـلبت و اُحرقـت و احتملتُ سافیاتی الذاریات و لججّت بیالجاریات، و ان ذرةً من ینجوج مکان هاکول متجلّیاتی لاعظم من الراسیات» ثم انشأ یقولُ:

انعی الیک نفوسا طاح شاهدها ... فیما ورا الحیث أو فَی شاهد القدِم
انعی الیک قلوبا طال ما هَطَلَت ... سحائب الـوحی فیها ابحر الحکم
انعی الیک لسان الحق منک ومن ... اودی و تذکارة فـی الوهم کالعـدم
انعی الیـک بیانـا تـستَکینُ لـه ... اقوال کـل فـصیحِ مِقـولٍ فَهِـمِ
انعی الیک اشارات العقول معـاً ... لم یبـق مـنهنّ الادراس العـدم
انعی و حَبِّـک اخلاقـا لطائفـةٍ ... کانت مطایاهم من مُکمَد الکظِم
مضی الجمیـع فلاعـین ولااثـر ... مضی عاد و فُقـدانِ الأُلـی اِرَم
و خلّفوا معشرا یحذون لبستهم ... اعمی من البُهم بل اعمی من النعم»

(۱۵)

حدثنی محمد بن علی الصوری قال: سمعتُ إبراهیم بـن جعفـربن أبی الکرام البزّاز بمصر یقول: سمعتُ أبامحمد الیاقوتی یقـول: «رأیـتُ

الحلاج عندالجسر و هو علی بقرة، و وجهه الی عجزها. فسمعتة یقول: ما أنا بحلاج القی علی شبَهه و غاب فلما اَدنَی الی الخشبة لیِصلب علیها سمعته یقول یامعین الضنا علی اُعنِّی علی الضنا».

(۱۶)

أنبأنا القاضی ابوالعلاء الواسطی قال لمّا اخرج الحسین بن منصور الحلاج لیقتل انشد (لابی العناهیة):

طلبت المستقرّ بکلّ ارض — فلم ارلی بارض مستقرّا
اطعتُ مطامعی فاستعَبَدتنِی — و لو انّی قنعت لکنت حرّا
[فنِلَتُ مِن الزمان و نال مَنی — و کان منالـه حلوّ و مرّا]

(۱۷)

أنبأنااسماعیل الحیری، أنبأنا ابوعبدالرحمن السُلَمی قال: « سمعتُ محمدبن احمد بن الحسن الورّاق یقول: سمعتُ أبا اسحاق إبراهیم بن محمد القلانسی الرّازی یقول: لما صلب الحسین بن منصور وقفت علیه و هو مصلوب فقال: « إلهی! أصبحت فی دارالرغائب أنظر إلی العجائب، إلهی! إنک تتودد الی من یؤذیک فکیف لاتتودد الی من یؤذی فیک».

(۱۸)

و قال السُلَمی: «سمعتُ عبدالواحد بن علی یقول: سمعتُ فارساً البغدادی یقول: لما حبس الحلاج قید من الکعبه الی رکبته بثلاثة عشر

قیداً، و کان یصّلی مع ذلک فی کل یوم و لیلة ألف رکعة قال و سمعت فارسا یقول، قطعت اعضاوه یوم قتل عضوًا عضوًا و ما تغیر لونه».

(۱۹)

و قال السُلَمی: « سمعتُ أباعبدالله الرّازی یقول: سمعتُ أبابکر العطوفی یقول: کنت أقرب الناس الی الحلاج فضرب کذا و کذا سوطاً و قطعت یداه و رجلاه فما نطقی».

(۲۰)

أنبأنا ابوالفتح، أنبأنا محمدبن الحسین قال: « سمعتُ الحسین بن احمد یعنی الرازی یقول: سمعتُ أباالعباس بن عبدالعزیز یقول: کنت أقرب الناس من الحلاج حین ضرب و کان یقول: مع کل سوط أحد أحد».

(۲۱)

(حدثنا عبیدالله بن احمد بن عثمان الصیرفی، قال: قال لنا ابوعمرو بن حَیویه، لما أخرج حسین الحلاج لیقتل مضیت فی جملة الناس، و لم ازل ازاحم حتی رأیته فقال لاصحابه: « لایهولنّکم فإنی عائد إلیکم بعد ثلاثین یوماً» ثم قتل).

(۲۲)

أنبأنا محمدبن أحمد بن عبدالله الاردستانی بمکة، أنبأنا ابوعبدالرحمن محمدبن الحسین السُلَمی بنیسابور قال: « سمعتُ

اباالعباس الرزّاز یقول: کان أخی خادماً للحسین بـن منـصور، فـسمعته یقول: لمّا کانت اللیلة التی وعد من الغد قتله قلت یـا سـیدی اوصـنی. فقال لی: «علیک نفسک ان لم تُشغّلِهَا شَغَلَتکَ» قال فلما کان من الغـد فأخرج للقتل قال: «حسب الواجد افراد الواحد له» ثم خرج یتبختر فی قیده و یقول ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف سـقانی مثـل مـا یشربُ فعَل الضیف بالضیف فلما دارت الکاس دعا بالنطع و السیف کذا من یشرب الراح مع التنـین فـی الـصیف ثـم قـال یـستعجل بهاالـذین لایؤمنون بها والذین امنوا مشفقون منها و یعلمون أنها الحق ثم ما نطـق بعد ذلک حتی فعل به ما فعل».

(۲۳)

أنبأنا ابن الفتح، أنبأنا محمدبن الحسین قال: سـمعتُ عبـدالله بـن علی یقول: سمعتُ عیسی القصّار یقول: آخر کلمة تکلمِ بهاالحسین بـن منصور عند قتله و صلبه ان قال: « حسب الواجد افراد الواحد له». فما سمع بهذه الکلمة احد من المشایخ الاّرق له و استحسن هذاالکلام منه.

(۲۴)

أنبأنا اسماعیل الحیری، أنبأنا ابوعبدالرحمن السُلَمی قال: «سمعتُ ابابکر البجَلی یقول: سمعت اباالفاتک البغدادی و کان صاحب الحـلاج قال: رأیت فی النوم بعد ثلاث من قتل الحلاج کانی واقـف بـین یـدی ربّی تعالی، فأقول: یا ربِّ ما فعل الحسین بن منصور؟ فقال: "کاشـفته بمعنی فدعی الخلق إلی نفسه فأنزلت به مارأیت"».

استدراک

۱. بندار ابن‌الحسین بن محمدبن المهلب أبوالحسین - قال أنا أبوبکر محمدبن یحیی‌بن ابراهیم المزکی قال أنا أبوعبدالرحمن محمدبن الحسین السلمی فی کتاب تاریخ الصوفیة قال بندار ابن‌الحسین‌بن محمدبن المهلب أبوالحسین من أهل شیراز سکن أرجان و کان عالما بالأصول له اللسان المشهور فی علم الحقیقة کان الشبلی یکرمه و یقدمه و بینه و بین محمدبن خفیف مفارضات فی مسائل رد علی محمدبن خفیف فی مسألة الإیمان و غیرها حین رد محمدبن خفیف علی أقاویل المشایخ فصوب بندار أقاویل المشایخ ورد علیه ما رد علیهم قال أبو عبدالرحمن السلمی سمعت عبدالواحدبن محمد یقول توفی بندار سنة ثلاث و خمسین و ثلاثمائة و عسله أبو زرعة الطبری.[1]

۲. محمدبن سَلام الصوفی بغدادی من أصحاب الجنیدبن محمد. ذکره أبو عبدالرحمن السلمی النیسابوری فی کتاب «تاریخ الصوفیة»[2].

۳. سعیدبن سلام أبو عثمان المغربی الزاهد، سکن نیسابور. و هو مذکور فی تاریخ الصوفیة.

---

۱. تبیین کذب المفتری، جز ۱، ص ۱۷۹.
۲. تلخیص المتشابه، جز ۱، ص ۱۰۱.
۳. تلخیص المتشابه، جز ۲، ص ۱۲.

فهرست منابع

منابع عربی

۱ ـ الانساب، للامام ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی المتوفی سنة ۵۶۲ هـ ، تقدیم و تعلیق عبدالله عمر البارودی مرکز الخدمات والابحاث الثقافیة، الجزءالاول دار الجنان، الطبعة الاولی ۱۴۰۸ هـ ، ۵ مجلد.

۲ ـ بغیة الطلب فی تاریخ حلب، کمال الدین عمر بن احمد بن ابوجراده، تحقیق سهیل ذکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اول ۱۹۸۸.

۳ ـ تاریخ الإسلام، الذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، دار الکتاب العربی" ۱۴۰۷ هـ ، ۵۲ مجلد.

۴ ـ تاریخ بغداد، احمد بن علی ابوبکر الخطیب البغدادی (۳۹۴ ـ ۴۶۳)، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴ مجلد. (۱۴۱۷ ق.)

۵ ـ تاریخ دمشق، ابن عساکر ۵۷۱ هـ ، دراسة وتحقیق علی شیری، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع دار الفکر بیروت ـ لبنان، الطبعة الاولی هـ ـ ۱۹۹۸ م، ۸۰ مجلد.

۶ ـ تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ابن حجر العسقلانی احمدبن علی (۷۷۳-۸۵۲ ق)، تحقیق علی نجّار، بیروت ـ لبنان، مکتبة العلمیه (۱۹۶۴-۱۹۶۷).

۷ ـ تبیین کذب المفتری فیما نسب إلی الإمام أبی الحسن الأشعری، علی‌بن الحسن بن هبة الله بن عساکر الدمشقی، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۰۴، طبعة الاولی، ۱۹۸۵ م.

۸ - التدوین فی أخبار قزوین ، عبدالکریم بن محمد الرافعی القزوینی (۶۰۲-۵۰۶)، تحقیق عزیزالله العطاردی، دارالکتب العلمیه، بیروت، طبع الکتاب لأول مرة سنة ۱۹۸۷م فی أربعة مجلدات.

۹ ـ تلخیص المتشابه فی الرسم و حمایة ما أشکل منه عن بوادرالتصحیف و الوهم، أبوبکر أحمدبن علی‌بن ثابت الخطیب‌البغدادی، ف ۴۶۳ هـ. سکینه الشهابی، ناشر طلاس ـ دمشق، ۲ جزء.

۱۰ ـ ذیل تاریخ بغداد، تألیف الامام الحافظ محب‌الدین ابوعبدالله محمدبن محمود ابن الحسن‌بن هبةالله بن محاسن‌المعروف به ابن‌النجار البغدادی المتوفی سنة ۶۴۳ هـ ، دراسة و تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، الجزء السادس، عشر دارالکتب‌العلمیة، بیروت ـ لبنان، ۵ مجلد .

۱۱ ـ سیر أعلام النبلاء، المؤلف شمس الدین ابوعبدالله محمد بن أحمد الذَهَبی، المحقق مجموعة محققین بإشراف شعیب الأرناؤوط، الناشر مؤسسة الرسالة، بیروت ـ لبنان.

۱۲ ـ صلة تاریخ الطبری، لعریب بن سعد القرطبی من سنة ۲۹۱-۳۲۰ هـ ، منشورات مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت ـ لبنان.

۱۳ ـ طبقات‌الصوفیة، ابوعبدالرحمن السُلَمی، تحقیق نورالدین شریبه، ناشرجماعه الازهر، دارالکتب العربی، طبعه الاولی۱۳۷۲ هـ.

۱۴ ـ لسان‌المیزان، ابن حجرالعسقلانی قاهره (ف ۸۵۴)، ناشر مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت ـ لبنان، طبعة ثانیه ۱۳۹۰-۱۹۷۱م.

۱۵ ـ مجموع فتاوی ابن تیمیة، لمؤلف تقی‌الدین أحمد بن عبدالحلیم بن تیمیةالحرانی، العباس، المحقق أنور الباز ـ عامرالجزار، الناشر دارالوفاء، الطبعةالثالثة، ۱۴۲۶ هـ / ۲۰۰۵.

۱۶ ـ مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، بعنایه طائفه‌المحققین، دمشق، دارالفکر ۱۹۸۴ م.

۱۷ ـ معجم‌البلدان، یاقوت بن عبدالله الحموی ابوعبدالله (۵۶۷-۶۲۶)، محقق حسن حبشی، دارالفکر، بیروت ۵ مجلد.

۱۸ ـ معجم المطبوعات العربیه، یوسف الیان سرکیس، مکتبة آیةالله العظمی المرعشی، النجفی ۱۹۹۰.

۱۹ ـ موقف ابن تیمیه من الاشاعره، عبدالرحمن صالح، مکتبة الرشد، ریاض.

۲۰ ـ معجم المولفین، تراجم مصنفی الکتب العربیه عمر رضا کحاله محمد خیر رمضان یوسف، چاپ موسسه الرساله ۱۹۹۳.

۲۱ ـ النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغردی الاتابکی (۸۱۳-۸۷۴)، تحقیق محمد و مصطفی عبدالقادرعطا، مصر الموسسه المصریه العامه للتالیف و الترجمه و النشر، چاپ اول ۱۳۵۸.

۲۲ ـ الوافی بالوفیات، الصفدی (ف ۷۶۴)، محقق محمد یوسف نجم، دارالنشر فرانزشتانیر، بیروت، چاپ دوم ۱۹۸۲ م.

منابع فارسی

۲۳ ـ اخبار الحلاج، ماسینیون، ترجمه محمد فضائلی سودابه فضائلی، نشر پرسش، آبادان ۱۳۷۸.

۲۴ ـ مجموعه آثار سُلَمی نصرالله پورجوادی مرکز نشردانشگاهی چاپ اول ۱۳۷۲.

۲۵ ـ بررسی نقش رمز در تحولات اجتماعی، غزال مهاجری‌زاده، کتاب ماه ادبیات، شماره ۱۸، مهر ۱۳۸۷.

۲۶ ـ زندگی و اقوال تفسیری نصرآبادی، کتاب ماه دین، غزال مهاجری‌زاده، شماره ۱۴۴، مهر ۱۳۸۸.

فهرست اشخاص

فهرست مکان‌ها

فهرست کتاب‌ها

فهرست فرق

فهرست احادیث

فهرست آیات

فهرست اشعار

لابی العناهیة:

طلبـــت المـــستقرّ بکـــلّ ارض　　　فلـــم ارلـــی بـــارض مـــستقراً
اطعـــتُ مطـــامعی فاســـتعَبَدتنی　　　و لـــو انّـــی قنعـــت لکنـــت حـــراً
[فنِلّتُ مِـن الزمـان و نـال منّـی　　　و کـــان منالـــه حلـــوّ و مـــراّ]

ص ۱۴۶



انتشارات طهوری



طرح: مجید رستمی